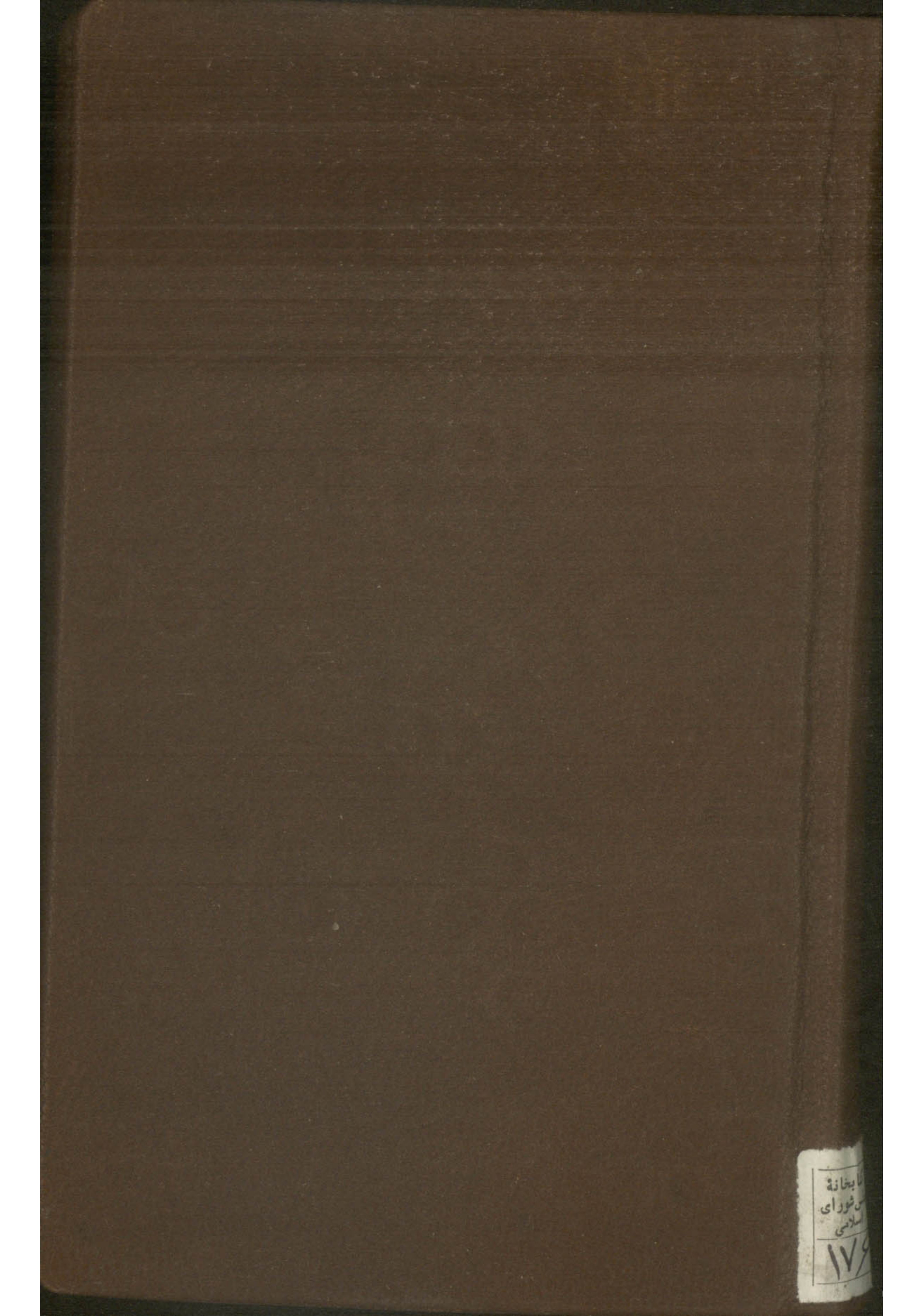


تابخانهٔ
س شورای
اسلامی
۱۷۶



سیم حسد بردن بر مال مسلمانان چهارم دوستی کعب الاحبار
گوید در توریة نوشته دیدم که ای فرزندان آدم زود رفتنی
کردار بسیار ورز و گناه اندک بسیار ای فرزندان
آدم مرگ شربتی است که همه را باید چشید ای فرزندان آدم
عمر دراز مپندارید که عمر کوتاهست شتاب زن که اندر دنیا نشاید
مکنید که همیشه زنده کانا نخواهید بود • که در بنی اسرائیل
مردی بود زاهد و از دنیا او را چیزی نبود مگر خرقه و مشکی چون
اجلش نزدیک رسید وصیت کرد که چون از دنیا بروم خرقه
و مشک و انبانش بپادشاه بنی اسرائیل برید و بگویید که فلان
...تش گفت فلان درویش گفت خرقه ...

پیش پادشاه بردند و بگوید که گستاخی بدرگاه حق تعالی کر
مال بیشمار گرد آورده و از حلال و حرام حسابش نمیداند
و بدان شادی میکنی مگر تو پیش خدای تعالی حساب و شمار
بازدهی که من طاقت ندارم که خرقه و منکر الحساب توانم
و آن پادشاه زمانی سر در پیش افکند ناگاه توفیق الهی در
رسید و گفت آه فلان درویش با همه طاعت طاقت آن
ندارد که خرقه و منکر احساب دهد پس من چگونه طاقت دارم
که عرصات قیامت این حلال و حرام را جواب دهم این
بگفت و در حال تاج شاهی بینداخت و قبای بیرون کرد
عبا پوشید و مشک بر دوش گرفت و سقا

بکرد و طاعت حق تعالی بجای می آورد تا آنگاه از دنیا
برون شد که خضر علیه السلام بر آن ملک پادشاه رفت
گفت ای ملک بدان و آگاه باش که من در روزگار
پیشین بدین شهر رسیدم شهری دیدم آبادان و خلایق
بسیار در آن شهر بودند برفتم و بعد از سیصد سال دیگر
بدانجا گذر کردم دیدم که بجای شهر دریای عظیم است و بار
رکابان آنجا می آمدند و می نشستند بعد از پانصد سال دیگر
ترا می بینم که بر تخت نشسته اکنون که ترا نصیحت میکنم خود را
دریاب و روزگار خود ضایع مکن پادشاه گفت تو چه
نوع مردی گفت خضرم پادشاه بخود اندیشه کرد و عبرت

از دنیا برگرفت و ترک تاج و تخت کرد و با دنیا هیچ نگذاشت
و بطاعت مشغول شد تا که وفاتش رسید و آنچه مسطور است
قوله تعالی مَتَاعُ الدُّنْیَا قَلِیلٌ روایت
میکنند رسول صلی الله علیه و آله که چون مرد را بینید که حق تعالی
ویرا زهدی داده است و در دنیا رغبت ندارد و شما بوی نزدیک
شوید و نصیحت بشنوید گویند زهد ورزیدن کبریت
گر زهد ورزیدن در دنیا راحت و آسایش تن است
و بدنیا رغبت نمودن زیادتی غم و اندوه باشد رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که هر که بهشت میخواهد باید که عمل کند
بعمل صالح کوشد و هر که دوستی آخرت از دنیا برگیرد زیان

کار دنیا

ر دنیا و آخرت باشد و حق تعالی در کلام مجید میفرماید که
خَسِرَ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةَ ذَٰلِکَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِینُ
و همه رنجها و مصیبتها و دشوارها که عاید شود همه از دوستی
دنیاست اگر دنیا را نزدیک حق تعالی بمقدار پر پشه قدر
و منزلت بودی حقا که هیچ کافر را دمی آب ندادی که بخورد
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که زاهدترین
دنیا کیست گفت آنکه او را فراموش کند و زینت دنیا
بخاطر نگذراند و بنانی قناعت کند و نیز حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که جمله شر دنیا و بدیها را در یکجا نهاده
جمع کرده اند کلید آن دوستی دنیاست و جمله خیرها و تبع

دنیا را در یکجا جمع کردند کلید آن دشمن دنیاست و نهایت
روایت میکند رسول صلی الله علیه و آله روزی
دست ابوذر غفاری را گرفته گفت یا اباذر در پیش
ما از برای روز قیامت است که همه کس بحساب درمانند
الا سبکباران اباذر گفت من سبکبارم یا گرانبار
حضرت فرمود که اگر قوت دو روزه داری گرانباری
اباذر گفت یا رسول الله من قوت یکروزه بیش ندارم گفت
یا اباذر تو از سبکبارانی آن پیامبران که در دار دنیا بی
طمع بودند و عبادت بی ریا میکردند و قبول ایشان بی
مملکت روان بودند در زمین و آسمان آشنا بودند و دعای

ایشان

ایشان نزد حق تعالی مستجاب بود روزی مردی پیش
رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله من خبر خرم
گفت هر گاه که دنیا بر تو آسان بگذرد خبر بد در خبر است
که روزی جبرئیل علیه السلم از نوح نبی پرسید که تو از پیغمبران
دیگر زیادت عمر داشتی دنیا را چون یافتی گفت بمثل سرایی
دیدم دو در که از این در در آمدم و بدان در رفتم و هیچ راحتی
نیافتیم   که اباذر بر معاذ جبل بگذشت و بر و سلام
نکرد معاذ را ناخوش آمد پیش رسول صلی الله علیه و آله آمد و
۸ گفت یا رسول الله در حق من آیه عذاب نازل شده است
حضرت گفت از کجا میگوئی گفت دیوار خانه ام افتاده بود

۱۳

سنگ نگاه میکردم اباذر بگذشت و بر من سلام نکرد رسول
صلی الله علیه و آله گفت چرا سلام نکردی گفت یا رسول الله
معاذ را دیدم آنچه خراب شده بود آنرا راست میکرد از آن سبب
سلام نکرد که حضرت عیسی علیه السلام روزی را گرما بر او
غالب شد سنگی در زیر سر خود نهاد تا زمانی بیاساید ابلیس
بر او بگذشت و گفت ای عیسی دعوی میکنی که از دنیا هیچ
نخواهم و امید ندارم این سنگ را بر سر نهاده ای گفت این
نیز ترا باشد که روزی دیگر نخفته بود و زور میداشت
در آفتاب گرم خفته او را گفتند که دستوری ده تا از برای
تو سایه بسازیم دستوری نمیداد پس مبالغه بسیار نمودند تا

دستوری

دستوری داد تا خانه برای او بساختند چون بدان خانه
درآمد و نظرش بدان افتاد و گفت سبحان الله من از
قوم عادیان نیستم که چنین خانه برای من و ایشان
من ساخته اند تا او بود در هیچ خانه نرفت و عیسی علیه السلام
برهنه بود و هرگز جامه نپوشیدی و هرگز گندم نخوردی
و هرگز دیوار خانه نبودی و هرگز بر روشنای چراغ ننشستی
و هرگز تن او با تن او نرسیدی و هرگز پهلوی او بر بستر
نرم نرسیدی و هرگز چیزی در زیر سر ننهادی و هرگز با تو
نگران ننشسته بود و دایم همنشین درویشان بود و هرگز
چاشت و شام نخورده بود و هرگز از دنیا هیچ نخورده بود

وازدنیا باندک مایه قناعت کرده بود و میگفت این نیز بسیارست
و میگفت کسی را که مرگ در عقب او باشد و فردا او را حساب
باید داد همه روز روزه بودی و همه شب نماز گذاردی بسی
زندگانی میکرد تا دیرا با آسمان بردند کر چون بنده مومن
باندک مایه قناعت کند در وقت مرگ مقام وی را بدو نمایند
چون این کرامتها به بیند داند که دنیا زندان مومنان بوده است
و بهشت کافران و بدبختان و چون بدمرگ رسند مقام ایشان در دوزخ
را دوزخ بدبختان نمایند و ایشان عذابها ببینند آن زمان دانند
که دنیا بهشت ایشان بوده است چون حال بدینموجب است
بنده را باید که باندک مایه قناعت کند چنانچه حضرت سلطان
بایزید

بایزید بسطامی میگوید که هر که پنج چیز نگاه دارد حق تعالی در بهشت
نصیب کرداند اول بر بلا صبر کند دوم باید که زبان بسته
نگه دارد و نکشاید سیم باندک چیزی قناعت کند چهارم عمل صالح
کند پنجم رغبت بکار دنیا نکند و هر که خواهد که حق تعالی دشمن
او شود اول طلب دنیا کند و آخرت را بگذارد دوم در بلا
صبر نکند و زبان بدشنام و غیبت مسلمانان بگشاید سیم
تابع شیطان باشد و هوای نفس کند چهارم در دنیا حریص
باشد و طلب مال کند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که هر که برین سیرت باشد از شفاعت من محروم باشد و من
از وی بیزارم و نیز فرمود که من از جبرئیل شنیدم که گفت

یا محمد هر که از امتان تو باندک مایه قناعت کند من که خداوندم
باندک طاعت ازو راضی شوم پس باید که شب و روز بطاعت
مشغول شود و طلب دنیا نکند که دنیا همه کس را از خدای تعالی
و بدوزخ رساند و نیز رسول صلی الله علیه و آله فرمود که روز قیامت
بیشترین حسرت و ندامت سه گروه را بود اول خواجه که غلامی
داشته باشد و آن غلام شب و روز بطاعت حق تعالی مشغول بوده
و خواجه پیوسته بر گناه دلیر بود و فردای قیامت غلام عابد را بهشت
برند و خواجه فاسق را بدوزخ دوم آن کسانی که مال جمع کنند
و بخیرات صرف نکنند و آخرت بدست نیاورند روز قیامت
جمع کننده مال را بدوزخ برند و آنانکه خیر کرده باشند بهشت
برند

برند سیم عالمی که علم مردم آموخته باشد و بدان عمل نموده ایشان را
به بهشت برند و عالم بی عمل را بدوزخ برند هیچ حسرت و ندامت
بدتر از این نبود … که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که حق تعالی فرشتها آفریده است که در دنیا میگردند هر کجا مجلس وعظی
باشد و گرد ایشان فرو گیرند و یکدیگر را آواز دهند که بیایید که
دوستان خدای تعالی را یافتیم رحمت و دعای ایشان میکنند
و دعای ایشان را آمین میگویند چون فرشتگان باسمان
روند ندا آید که ای فرشتگان بندگان من بچه کار مشغول بودند
گویند خداوندا تو داناتری که رحمت تو میطلبند ندا آید که ای
فرشتگان اگر ایشانرا بهشت وعده رسانید … رحمت

ایشان بیشتر بود و حرص ایشان به بهشت زیاده شدی
باز ندا آید که در آن مجلس از چه چیز میترسیدند و برای
چه میگریستند گویند الهی از ترس تو ندا آید که ای فرشتگان
اگر دوزخ بدیدندی ترس ایشان زیاده بودی و گریستن
ایشان زیادت گشتی ندا آید که ای ملایکه گواه باشید که
بهشت را بر ایشان حلال گردانیدم فرشتگان گویند
خداوندا در میان ایشان گناهکارانند نه برای رضای
تو آمده اند ندا آید که ای فرشتگان گواه باشید که بدی ایشان
نیز بیامرزیدم به برکت آنکه ایشان همنشین نیکانند لقمان
حکیم پسر خود را گفت ای پسر چون قومی را ببینی

نشسته اند

نشسته اند و ذکر میگویند یا علم میخوانند تو نیز نشین تا برکت
آنها نیکبخت شوی یکی از بندگان دین گوید که روزی
در میان مدینه رسیدم شیخی گفت که شما نشسته اید و
میراث رسول صلی الله علیه و آله قسمت میکنند مردمان
برخاستند و رفتند و باز آمدند که ما میراث ندیدیم گفتند چه
دیدید گفتند قومی را دیدیم که بذکر حق تعالی مشغول بودند
گفت میراث رسول صلی الله علیه و آله همین است
که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که با شش کس همنشین گردد بشش
چیز خیر پدید شود اول آنکه با توانگران نشیند دوستی
دنیا زیادت کند و گناهکار باشد دوم هر که با حاکمان

نشنید دلش سیاه شود سیم هر که با منافقان نشیند

غیبت و بهتان زیاده شود ششم دوستی دنیا بدل

گوینده که در سه جایگاه خواب کردن روا نیست اول در مجلس

علم دوم بعد از نماز بامداد سیم پیش از نماز خفتن و رسول

صلی الله علیه و آله فرمود که در سه جایگاه کردن عبادتست

اول در مسجد دوم در روی علم سیم در روی مادر و پدر

قوله تعالی اِلّا الَّذِینَ خالِصُ حضرت رسول صلی علیه

و آله گفت که چون روز قیامت شود حق تعالی امر باید

که قومی را نزدیک بهشت برند چون بوی بهشت بدیشان

رسد

رسد و در کوشکهای بهشت نگاه کنند و نعمتها گوناگون

ببینند ندا آید که ایشانرا بدوزخ برید که ایشانرا از بهشت

نصیبی نیست ایشان گویند خداوندا چون ما را بدوزخ

خواستی فرستاد چرا بهشت را بما عرضه کردی که ما حسرت

بهشت و ناز و نعمت او بشما می خوریم از حق تعالی ندا

آید که شما گناهان بزرگ کردید و مال مسلمانان بخوردید

و از خلق پنهان داشتید و از من که خداوندم نترسیدید

و خویشتن را بمردم نمودید و کارها بریا کردید اکنون طاعت

شما مقبول نیست شما را بچشانم عذابهای سخت و دردها

از رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بترسیم از شرک کوچک

اصحاب گفتند یا رسول الله شرک کوچک کدامست

گفت کارهای ریا کردن چون روز قیامت شود بندگان را

جزای کردار دهند حق تعالی گوید ایشان را هیچ ثواب نیست

و مستوجب عذابند و خلق آخر الزمان بیشتر چنین باشند

که کارهای ریا کنند و نیز رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بسیار

روزه دار باشند که بجز گرسنگی و تشنگی چیزی دیگر نباشد و بسیار

نمازگذار باشند که بجز بیداری ایشان چیزی دیگر نباشد و

بسیار صدقه دهندگان باشند که بجز تاوان چیزی نداشته

باشند و بسیار قرآن خوان باشند که بجز نام ایشان زاهد نبود

اصحاب گفتند یا رسول الله چرا چنین باشند گفت از بهر آنکه

همه کارها ریا کنند   که مردی پیش رسول صلی الله

علیه و آله آمد گفت یا رسول الله من صدقه را دوست میدارم

و اگر نام خیر بجز نبود دوستتر دارم حضرت فرمود که حق تعالی میفرماید

که هر کس امیدی بمن دارد باید که عمل خالص کند و نیز رسول

صلی الله علیه و آله فرمود که در آخر الزمان قومی پیدا شوند که دنیا

گرد میخورده باشند زرق و ریا و دروغ و هرزه و زبانهای

شیرین داشته باشند دل ایشان سیاه‌تر از قطران باشد

حق تعالی میفرماید که بخشم ایشان را عذاب سخت و دردناک

کرده و درمیان حیران مانند از هیبت آن عذاب که ایشان را

باشد   که چون بنده مومنی طاعت کند با ایمان

ورد روزه و حج در کوه فرشتگان از آسمان برند تا آنجاکه
علم خداست از حق تعالی ندا آید که ای فرشتگان باز گردید
و این عملها بر روی وی زنید که من که خداوندم ظاهر
و باطن اینها نیز میدانم که عمل ایشان باخلاص نیست و رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که بترسید از خدا و طاعت باخلاص
کنید و برای خلق مکنید که هر که طاعت بریا کند حق تعالی
قبول نکند و او بدوزخ برود و طاعتهای او همه نامنظور
شود حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت میکند که
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فرشتگان که بر طاعت
بندگان موکلند قوله تعالی وَاِنَّ عَلَیْکُمْ لَحَافِظِینَ

کِرَامًا کَاتِبِینَ یَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ
بر آسمان میبرند تا آنجا که علم خداست پس ندا آید که طاعت
این بنده را در علیین نویسند که این بنده طاعت باخلاص
کرده است خاصه منت طاعت که بروی و ریا باشد
و طاعت که بجهل و ریا کنند مقبول بر یا باشد رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که چهار چیز نگاه دارید اول طاعت
بریا مکنید سیم قوت حلال بدست آورید چهارم بر پادشاه
ظالم سلام مکنید روایت میکنند که رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که فردای قیامت اول کسی را بپا
دارند که قران خوانده باشد از حق تعالی ندا آید که ای قران

خوان چه کردی و بدانچه دانستی کار کردی یا نه قرآن خوان
گوید خداوندا شب و روز قرآن میخواندم از حق تعالی ندا آید
که دروغ میگویی مراد تو از قرآن خواندن آن بود که مردم
گویند که فلان قرآن نیک میداند آنچه میخواستی یافتی ترا از
ثواب نیست دیگر مردی قاضی را بیاورند که قضا کرده باشد
ندا آید که ای قاضی چه کردی و ترا برای چه کشتند گوید من
از برای رضای تو با کافران جنگ میکردم تا کشته شدم
از حق تعالی ندا آید که دروغ میگویی مراد او آن بود که گویند
مردی دلاور است آنچه مراد بود یافتی و بدان رسیدی امروز
ترا هیچ ثواب نیست فرمان آید که وی را بدوزخ برید دیگری را

بیاورند

بیاورند که مال بسیار داشته باشد حق تعالی گوید ای بنده چه
کردی آن مال که بتو داده بودم بنده گوید بار خدایا آنچه مرا
مال داده بودی مسجدها و رباط و پلها خیر کردم و صدقها
بدرویشان دادم این همه برای رضای تو دادم از حق
تعالی ندا آید که دروغ میگویی مراد تو آن بود که مردمان گویند
فلان جوانمرد است و کارها میسر کردی آنچه میخواستی
یافتی ترا هیچ ثواب نیست قوله تعالی الَّذِينَ يُنْفِقُونَ
أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ
عِنْدَ رَبِّهِمْ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

که روز قیامت

اول کسی را که بدوزخ برند سه کرده باشد که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بود که شخصی از در در آمد
و دو رکعت نماز بگذارد رکوع و سجود تمام بجای آورد اصحاب
در تعجب ماندند دیگری در آمده دو رکعت سبک کرد و
بیرون رفت اصحاب گفتند یا رسول الله نمازی
که مرد اول کرد قبول نیست زیرا که بریا کرد و مرد آخر اگر سبک
کرد ولی رضای خدای تعالی نزدیکتر بود روایت
میکنند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون حق تعالی بهشت
را بیافرید و هر چه بیافرید اگر مجلس ندیده و بخاطر مجلس
نرسیده خطاب آمد بهشت را که سخن گوی بهشت سه بار

گفت

گفت من که حرامم بر کافران و منافقان و بخیلان و
حاسدان و فاسقان و رباخواران و غمازان
که شیخ جنید بغدادی گفت من اخلاص از سرتراشی
آموختم یکروز بمکه بودم موی سرم رسیده بود سرتراشی را
گفتم که برای رضای خدا سرم بتراش چون سرم بتراشید
باجود گفتم که اگر خدای تعالی مرا امروز چیزی بدهد بتو بدهم
چون بمسجد در آمدم مردی دیدم نشسته مرا طلب کرد گفتم
خیر است گفت آری همیان زر است آن زرها
بستدم و بشمردم هزار دینار بود پیش سرتراش بردم
گفتم حق تعالی این زر داده است آن سرتراش گفت

[illegible] علی بن محمد ولد مرحوم [illegible] کتاب

شرم نداری که مرا گفتی بهر خدا بسرم بتراش کسی که بهر خدا
کاری کند مزد نستاند و آن زر را نگرفت من از وی تعجب
افتادم و اخلاص از وی یاد گرفتم روایت میکنند
که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر بنده که در وی سه خصلت
باشد حق تعالی او را عذابی کند که هیچکس را نکرده باشند کسی
که علم داند و بدان عمل نکند دوم آنکه صحبت نیکان طلب نکند
و حق تعالی ایشان نشناسد سیم آنکه طاعت کند و در وی
اخلاص نبود چون آبگینه بود که زود بشکند از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله پرسیدند که نیکبخت که بود گفت آنکس
که با درویشان و صالحان نشیند و دنیا را قبول نکند

و بسر خود

و بسر خود بصالحان عرضه کند اگر نیکبخت دنیا را رد
کنند و اگر قبول کنند بدبخت باشند حق تعالی با او خشم بود
بدانکه بزرگان در اخلاص سخنها گفته اند و طاعت خاص
برای رضای حق تعالی آورده اند و بعضی گفته اند که بخشم
عمل ثواب ندارد و نه در دنیا و نه در آخرت و بعضی گفته اند
اخلاص سریست میان حق تعالی و بنده که کسی نداند
بجز حق تعالی از سهیل ابن عبدالله پرسیدند که از آدمیان
چه بهتر بود گفت عمل با اخلاص رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که هر آن بنده که چهل روز عمل با اخلاص کند حق تعالی
چشمهای حکمت در دل او اندازد و پدید کردم

که شیخ جنید شبلی می گفت در بادیه میرفتم جوانی را دیدم
جامه کهنه پوشیده و عصای در دست داشت و میرفت
من از عقب او میرفتم کوهی در پیش آمد جوان اشارت
بکوه کرد کوه بدو نیمه شد چون او در میان آن کوه رفت
کوه همچنان در هم رفت شبلی در تفکر افتاد هاتفی آواز
داد که ای شبلی چه در تفکر افتاده این جوان این
مرتبت بفرمان برداری ما یافته است هر که فرمان بردار
خدای تعالی کند همه چیز فرمان او برد که مردی بود ابو
عمر روزی بمجلس وعظی رسید چون واعظ وعظ را تمام
آورد حضار مجلس را گفت هزار دینار میخواهم که بمجلس بو نا

ابو

ابوعمر هزار درم برداشت و بدر خانه واعظ رفت وگفت
اینک هزار درم بستان بشرط آنکه با کس نگوئی اگر بگوئی
باز از تو بستانم دیگر روز باز بمجلس آن عالم رفت آن عالم
در میان اهل مجلس گفت هزار دینار از شما طلب کردم
هیچ کدام نداد دیدید دوستی از دوستان خدای تعالی اگر بگویم
چه بخشید و ساعتی سخن کرد در آخر گفت ابوعمر بخشید خدای
تعالی از و خوشنود باد ابوعمر برخواست و نزدیک منبر آمد و
گفت ای شیخ زر را بمن ده که از آن من نبود زر را
وزن دیده بودم اکنون که گفتی صاحبش شنید دانست زر را
باز ده تا بوی باز دهم شیخ گفت صبر کن تا بخانه روم

مهلت نداد شیخ خادم را فرستاد تا زر را بیاورد و دست
کرد اهل مجلس سرزنش عظیم کردند چون شیخ بخانه رفت
ابو عمر برخواست و هزار درم برگرفت و بدر خانه شیخ رفت
و آواز داد و گفت تو کیستی ابو عمر گفت من شیخ گفت
ای با عزت چیزی مانده است ابو عمر گفت میان من و تو
عهدی بود که با کسی نگویی و اگر نه باز بستانم شیخ زر
بستد و شرط کرد که با کسی نگوید
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اول منزل
من منازل الآخرة یعنی قبر منزل اولینست
از منازل آخرت اگر آن آسان گذشت هرچه پس از آن

آید

آید آسان بود و اگر آسان نگذشت هرچه پس از آن
آید سخت‌تر بود روایت میکنند که رسول صلی الله
علیه و آله فرموده است استعیذوا بالله من عذاب
القبور و نیز فرمود که چون بندهٔ مومن
در سکرات موت افتد همه فرشتگان رحمت بیایند
با رویهای سفید چون آفتاب و کفنی از بهشت بیاورند
و برابر مومن بایستند پس ملک الموت بیاید و بر بالین
او بنشیند و گوید ای جان پاکیزه بیرون آی بمغفرت
خدای تعالی و رحمت او و رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که جان مومن از بدن بیرون آید چون قطره آبی

که از مشک بچکد و فرشتها در ساعت از دست ملک الموت
بستانند و در آن کفن پیچند از جان مومن بوی
خوش می آید چون بوی مشک چنانکه خوش باشند
و هیچ فرشته نگذرد که نگوید این جان پاکیزه از آن کیست
گویند از فلان مومن است بهر آسمان که رسند در آسمان
بگشایند و فرشتگان باستقبال آنند چنین با آسمان هفتم رسند
از حق تعالی ندا آید که نام او را در علیین نویسند پس
روح او را بزمین آورند جان مومن بتن باز آید
منکر و نکیر بیایند و در گور سؤال کنند که من ربک
و ما دینک یعنی رب تو کیست بنده گوید ربی الله

و پیغمبر

و پیغمبر من رسول صلی الله علیه و آله و امام من علی ولی الله است
و دین من اسلام است چون بنده این بگوید از
حق تعالی ندا آید راست گفت بنده من او را لباس بهشت
در پوشانید و در از بهشت در گور او بگشایید آنگاه گور او
گشاده شود مثل دنیا چون بنده شقی در سکرات موت
افتد فرشتگان عذاب بسوی او فرستند سیاه روی
و ازرق چشم لباسهای آتشین از دوزخ بیاورند
و بپوشانند چندانکه بچشم کار کند پس ملک الموت
بیاید و گوید ای جان پلید کنده بیرون آی و بلعنت
خدای گرفتار شوی جان کافر از هیبت ملک الموت

در تن جهد همچون فلاد که در پشم آویزند عزرائیل در جان
کافر آویزد و بکشد تا از تن پلید او بیرون رود پس
ملایکه عذاب جان از دست ملک الموت بستانند
و لباسهای آتشین در وی پوشند و بوی گنده می آید و آن
جان را با آسمان برند فرشتگان گویند این پلید گنده از تن
کیست و درهای آسمان نگشایند تا آنوقت که از
بسوراخ سوزنی بگذرد پس جان با تن در آید منکر
و نکیر بیایند و او را پرسند که خدای تو کیست و دین تو
چیست و پیغمبر تو کیست او گوید نمیدانم از حق تعالی فرمان
آید که لباس آتشین در وی پوشانید و گورش تنگ و

و تاریک گردانید و عذاب باشد تا روز قیامت
روایت میکنند حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که هر که میخواهد از عذاب قبر ایمن باشد باید که چهار
چیز را شعار خود سازد و مداومت نماید اول پنج وقت
نماز گذارد دوم خیرات کند و صدقه بسیار دهد سیم قران
خواند چهارم باید که ذکر حق تعالی پیوسته گوید و نیز فرمود که از
چهار چیز پرهیز کند اول دروغ مگوئید دوم امانت
خیانت مکنید سیم سخن چینی مکنید چهارم جامه از بول
نگاه دارید که بیشتر عذاب قبر ازین جهت خواهد بود
هر آن کسی که ذکر خدای تعالی بسیار گوید گورش مرغزار

از روضه‌ای از بهشت گردد و هر که از یاد حق تعالی غافل گردد
گور او حفره‌ای از حفره‌های دوزخ گردد خواجه عبدالمجید گوید
که روزی پیش عبدالله عباس نشسته بودیم که شخصی
از در درآمد و گفت یکی از دنیا رحلت کرده بگور کندن
مشغول شدیم چون بلحد رسیدیم دیدیم که لحد پر مار و کژدم
شد اکنون پیش تو آمده‌ایم تا چه فرمایی گفت بروید
و در همان گور دفن کنید که امانت خیانت کرده است
اگر زمین را بکاوید که گور کنید پر مار و کژدم خواهد بود
ویرا دفن کردند و باز آمدند از عیال او پرسیدند که
این مرد چکار میکرد خرید و میفروخت و چیزی در گندم

می ا

می آمیخت و بمردم میفروخت   که زمین سه بار
ندا میکند که ای فرزندان آدم امروز بر پشت من میروید
فردا در شکم من خواهید بود دوم گوید امروز در پی هوای
نفس میروید و طعامهای خوش میخورید فردا شمارا
ماران و کژدمان خواهند خورد سیم خواهد گفت امروز
بر روی من فساد میکنید فردا در شکم من عذاب خواهید کشید
که مردی در مدینه و خواهری داشت چون از
دنیا رحلت کرد ویرا دفن کردند چون شب درآمد
در خواب دیدند که گورش پر آتش است بامداد از
درش پرسید که خواهرم چه کار میکرد گفت در نماز

تقصیر میکرد و اگر نماز میکرد هم بوقت نمیکرد و شب در خانهای
مردمان رفتی سخن چینی کردی و غیبت مردم کردی
برادرش گفت عذاب گور بدان سبب بوده است
هر که خواهد که از عذاب گور ایمن باشد باید که ازین خصلتها
بپرهیزد که حضرت عیسی علیه السلام بدهی خراب بگذشت
و گفت ای دهی خراب مردمان که درین مسکن بوده اند و ترا
نیک میدیدند اکنون کجا شدند حق تعالی فرمان داد که ای دهی
خراب جواب عیسی علیه السلام بگوی گفت رفتند و مردند
که پنداری هرگز نبودند حضرت عیسی علیه السلام از آنجا در گذشت
گوری دید گفت خداوندا صاحب این گور با من در سخن

آرد ناگاه

ناگاه مرده دست بر آورد و گفت یا عیسی سخن گوی تا سخن
بگویم عیسی علیه السلام گفت اندامهای دیگرت
گفت چهل سالست که من مرده ام درین وقت
زمان آمد که عیسی را جواب بگوی گفت الهی جان مرا
خراب است که من طاقت جان کندن ندارم عیسی علیه
السلام گفت در دنیا چه میکردی گفت مردی حمال بودم
روزی مرد خرواری هیزم میبرد من خلال دندان از آن
بشکستم و دندان خود را خلال کردم چهل سالست در عذابم
هر که بر گورستانی بگذرد و از برای اهل آن گورستان
دعا نکند و در احوال خود تأمل نکند با خود خیانت کرده

باشد و هم با اهل گورستان   گر روزی عیسی
علیه السلام بگورستانی میگذشت دید که از گوری دود
سیاه بر می آید دعا کرد گور شکافته شد و زنی از گور
بیرون آمد از سر تا قدم آتش گرفته عیسی از آن بسیار
بترسید و در سجود افتاد و ندا آمد که ای عیسی از وی بپرس
که از چه سبب بدین عذاب گرفتاری آن زن گفت
من زنی ام از زنان بنی اسرائیل یازده روز و صد سال
و مستوره یا پیغمبر خدا در خانه من گربه بود روزی چیزی
بزبان آورده بود در پیشانی در کردن او کردم و در جایگاه
ببستم هر گاه که بر فتمی او را بزدمی فریاد میکرد تا هفت

بمرد

و آن چنانچه آید صفت ثبوتیه قادر و عالم و حی و مرید و مدرک
قدیم و متکلم و صادق   بدانکه واجب است معرفت صفات
سلبیه حق تعالی و انچنانچه می آید صفت است لیس بمرکب و لیس
بجسم و الاعرض و لیس محلا للحوادث و انه لیس بمرئی و لیس
له شریک و لیس معانی و احوال و لیس بمحتاج و این امور
ثلثه مسمی است بتوحید که اول اصول خمسه است تسمیه است
کل باسم اشهر و افضل اجزا   و بدانکه واجب است
معرفت چیزی که جایز است بر خدای تعالی و چیزی که ممتنع است
بر وی و مراد از این شش امامیه عدالت که ثانی اصول خمسه است
و بدانکه واجب است معرفت نبوة محمد رسول الله صلعم و نبوة
جمیع انبیا که قرآن و حدیث بنبوت ایشان ناطق باشد
و این ثالث اصول خمسه است   بدانکه واجب است معرفت
امامت اثنی عشر و این رابع اصول خمسه است
بدانکه واجب است معرفت معاد یعنی تصدیق نفس بدانکه
معاد جسمی حقست و ثابت و این خامس اصول خمسه است

و اجماع علما حواست پس وجوب معرفت اصول خمسه حق باشد
وتحقیق مقام انست که معرفت اصول خمسه واجبست نقلا
امامیه و معتزله و نزد بعضی اشاعره وچرا واجبست عقلا
نعم ظاهره و باطنه ادمی را حاصلست واحتمال انست که منعم
نعم ازادمیان منعم شکر نعم خواهد و ایشانرا [illegible]
مواخذه و معاقب سازد پس خوف ضرر باشد و دفع ضرر
که ممکن باشد [illegible] واجبست پس معرفت الله تعالی [illegible]
باشد مع [illegible] وجوب تکلیف [illegible]
عقلا چنانچه می اید معرفت مبلغ تکلیف که ان [illegible]
حافظی که ان امام است پس معرفت امامت واجب باشد
عقلا و چون تکلیف را لازمست جزا پس معرفت معاد [illegible]
عقلا [illegible] متعلق است بمعرفت الله تعالی [illegible] اجماع کرده
جمیع علما را امامت [illegible] جمیع علما [illegible] بر انکه واجبست معرفت
معرفت اصول خمسه [illegible] حالی پیش جمهور علما [illegible] برای
انکه واجبست معرفت این اصول خمسه یعنی [illegible] یقینی

اما [illegible] برانند که ایشان کافرند چه نص جلی متواتر وارد شده و از بدیهیات
دین است پس جاحد آن کافر باشد و بعضی از محققان امامیه برانند
که مخالفان در امامت مخلدند در دوزخ و بعضی برانند که از دوزخ
بیرون می ایند و در بهشت نمیروند و بعضی برانند که بالاخره در بهشت
میروند و این قول شاذ است و اگر مخالف باشد [illegible] و توحید و عدل
مثل صفات زائده و قبول رویت و خلق قران پس اهل
بدعت و فسقند و اگر مخالف باشد در فروع دین پس اهل بدعت
و فسق هم نیستند این حاصل کلام مصنف است در انوار الملکوت
از این تفصیل فی الجمله بحثی در کلام مصنف ظاهر میشود و قدر منه
و قدر سر هذا الباب و بدرستی که مرتب ساختم این باب را [illegible]
عشر فصول بر هفت فصل [illegible] در اثبات واجب دوم
در صفات ثبوتیه واجب سیم در صفات سلبیه چهارم در [illegible]
سلبیه و [illegible] پنجم در نبوت ششم در امامت هفتم در معاد و وجه
حصر و ترتیب این فصول سبعه با [illegible] توجهی معلوم میشود در
تقریر ترتیب [illegible] شده [illegible] است

یعنی این طایفه از الفاظ و عبارات که مسمی است بفصل اول
بیان اظهار ثبوت وجود واجب الوجود است در خارج بل
یعنی در بیان آنکه واجب الوجود لذاته موجود است و در استدلال
بوجود واجب الوجود چه آن ذات متصف بوجوب وجود به
حسب عقل محتاجست بتصدیق بوجود در خارج بدلیل فان وجوده
تعالی لیس منا و لا منوتوا و سا عن بنانه و بعضی از محققان و صوفیه
بران رفته اند که وجود واجب الوجود در خارج بدیهی است
و احتیاج بدلیل ندارد و آیه کریمه افی الله شک فاطر السموات
ای فی وجود الله تعالی دالست بر آنکه وجود حق تعالی بدیهی است
و محتاج بدلیل نیست پس میگویم پیش از شروع در دلیل
وجود واجب جهت مزید توحید مطلوب کل معقول که در حیز
در عقل در آید یا آنست که ذات او
مقتضی وجود اوست بروجهی که ممتنع است انفکاک وجود از آن
ذات و مستغنی از وجود غیر خود پس آن واجب الوجود لذاته
والست و چون این قسم اظهر اقسام بود از برای آنکه از

یعنی

مفهوم وجود که از اظهر اشیاست مقدمه داشت
یا آنست که ذات او مقتضی وجود و عدم هیچ
یک نیست و در اتصاف بهر یک محتاج بغیر است پس آن ممکن
الوجود است چون ماهیات ممکنه
یا آنست که ذات او مقتضی عدم است و ممتنع است انفکاک
عدم از آن ذات پس آن ممتنع الوجود لذاته است و حصر معقول
درین اقسام بدیهی است و از اینجا معلوم میشود که موجود یا واجب
الوجود لذاته است یا ممکن الوجود و قسمی دیگر متصور نیست و
هرگاه که این را دانستی پس میگویم در اثبات واجب الوجود
لذاته که شک نیست در آنکه
در واقع موجودی هست و این بدیهه معلوم است و انکار وجود
اشیا حتی الواجب لذاته بالکلیه چنانچه جماعتی از سوفسطائیه بر آن
رفته اند باطل محض است و انکار اجلی بدیهیات است فان کان
واجبا پس اگر این موجود واجب الوجود لذاته است فهو المطلوب
پس مطلوب که آن واجب الوجود لذاته موجود است ثابت شد

ان موجد ان موجود که ممکن است پس محتاج است
در وجود خارجی موجودی و موثری الیوجده که ان موجد ایجاد
کند ممکن را بالضروره یعنی احتیاج ممکن در وجود بموجدی که
ایجاد کند ممکن را بدیهی است و احتیاج بدلیل ندارد چه مجرد ملاحظه
مفهوم ممکن که یتساوی طرفاه من الوجود والعدم است
ملاحظه مفهوم مفتقر الی الموجد عقل جزم میکند بثبوت این محمول
از برای موضوع و بعضی گفته اند که احتیاج ممکن بموجدی که
ایجاد ممکن کند نظریست و موقوفست بنفی اولویت ذاتیه و بر
انظار دقیقه و ابحاث عمیقه ثابت میشود و اول حقست فان
کان الموجد واجبا پس اگر باشد ان موجد ممکن واجب لذاته
فذلک وان کان ممکنا و اگر ان ممکن واجب نباشد بلکه ممکن
باشد محتاج باشد الی موجد ممکن بموجدی
دیگر بدیهه چه احتیاج ممکن در وجود بموجدی بدیهی است چنانچه
گذشت فان کان الاول یعنی اگر این موجد دیگر ممکن اول باشد
دور لازم می اید درو و ان توقف شی بر ما یتوقف علیه

مرتبه یا بچند مرتبه و بعضی دور بالضروره باطلست بدیهه
چنانچه شیخ فخرالدین و محقق طوسی بران رفته اند چه مستلزم
تقدم شی است بر نفس خود و ان کان ممکنا اخر و اگر ان موجد
دیگر ممکن دیگر باشد فیتسلسل الی غیر النهایه میرود و تسلسل لازم
می اید و تسلسل ترتب امور غیر متناهیه است و بعضی بر انند که
بطلان هم بدیهی است و جمهور برانند که نظریست و حاصل
دلیل انست که واجب الوجود موجودست از برای انکه
بیشک در واقع موجودی هست پس ان وجود که اگر واجب است
مطلوب ثابت شد و اگر ممکن است پس بالضروره محتاج است
بموثری چه احتیاج ممکن بموثر بدیهی است و ان موثر اگر واجب است
ثبت المطلوب و اگر ان موثر ممکن دیگر باشد و اصلا منتهی
بواجب نشود دور یا تسلسل لازم می اید و این ظاهرا
و دور و تسلسل هر دو باطلست پس عدم انتها بواجب
الوجود و منحصر بودن در ممکن باطل باشد پس واجب موجود باشد

وهو المطلوب واین برهانیست قوی مبنی بر بطلان دور
وتسلسل وهو یعنی تسلسل باطل است
از برای انکه جمیع احاد این سلسله
غیر متناهیه که جامع ممکنات بحیثیتی که بیرون نباشد ازین
سلسله هیچ ممکن موجود بالضروره بدیهه از برای انکه مرکب
خصوصا از ممکن ممکن است چه محتاجست باجزا در تحقق وهر
چه محتاجست بغیر در تحقق ممکن است پس جمیع احاد این
سلسله غیر متناهیه جامعه من جمیع ممکنات با هر یک
ازین ممکنات فی امتناع الوجود لذاتها در انکه ممتنع است یعنی
وجود جمیع احاد این سلسله از برای ذات این سلسله
همچنانکه ممتنع است وجود هر یک از ممکنات بسبب ذات
هر یک بلکه واجبست که علت موجده هر یک از ممکنات
خارج از ان ممکن باشد باین معنی که نفس ذات ممکن باشد
ونه جزء ذات او همچنین علت موجده جمیع احاد این سلسله غیر

متناهیه ممتنع است که نفس ذات این سلسله باشد باین معنی که نفس
ذات جزئی از اجزای ذات این ممکنات باشد وخلاصه
این بحث انست که عقل حکم میکند بر انکه مجموعی که مستغنی نباشد
جمیع احاد او از امری خارج از جمیع واین مقدمه بدیهی جلیست
پس لابدست مر این سلسله را یعنی
مر جمیع احاد این سلسله غیر متناهیه از موجدی که خارج باشد
از جمیع این سلسله غیر متناهیه ممکنات وهر امری خارج
از جمیع این ممکنات نیست الا واجب الوجود لذاته
پس باشد موجد جمیع احاد این ممکنات
واجب لذاته بدیهه پس واجب طرف سلسله باشد ومنتظم
بسلسله و در وسط سلسله بالضروره چون طرف سلسله
باشد پس منتهی شد سلسله بواجب پس تسلسل باطل باشد
وچون دور وتسلسل هر دو باطل باشد پس واجب
موجود باشد وهو یعنی وجود واجب لذاته مطلوبست
درین فصل وبنا برین تقریر باتمام رسید مصنف قدس سره

انکه مطلوب درین مقام ابطال تسلسل است نه اثبات واجب
پس قوله وهو المطلب صحیح نباشد چه مقدمه چند در عبارت مطوی است
وهرچند ابطال تسلسل است ازین دلیل ثانی اما چون منظور
در تقریر دلیل اثبات واجب است درین فصل گفتن وهو المطلب
صحیح است واکتفا بمجرد اثبات واجب کردن بنابر انکه
مقصود اصلی همین است ازین فصل و متعرض دلیل ابطال
تسلسل نشدن اعتماداً علی الشهرة هم روا است و قصوری
هم ندارد و تحقیق مقام انست که چون این را ابطال تسلسل
از اقوای براهین اثبات واجب لذاته بود و بملاحظه ابطال
دور و تسلسل مع ابطال تسلسل را این دلیل اختیار
کرد تا مشتمل باشد صریحاً اثبات واجب لذاته بر دو دلیل
کرده باشد یعنی مبنی بر بطلان دور و تسلسل نباشد اگر
چه مستلزم بطلان هر دو باشد و این دلیل از دو دلیل
مشهور اختصار کرده و عدول از تقریر مشهور نموده بنابر
فایده جلیله که در شرح عربی بیان شده فارجع الیه

فصل

یعنی فصل ثانی از فصول سبعه باب حادی
عشر در بیان معانی صفاتی که [illegible] است و اثبات آن
صفات مر حق سبحانه را [illegible] مراد از صفات ثبوتیه اینجا
صفاتیست که حروف سلب جزو آن نباشد مثل الله قادر
و چرا صفات ثبوتیه را مقدم داشته بر سلبیه برای انکه صفات
ثبوتیه اشرفست و ادلست بر کمال ذات حق تعالی و صاحب
[illegible] تعالی وهی یعنی صفات ثبوتیه هشت است و آن
[illegible] قادر و عالم و حی و مرید و مدرک و قدیم و متکلم و صادق است [illegible]
[illegible] صفات ثمانیه متغایره راجع بهفت صفت و شش صفت
[illegible] اند بود و اثبات آن خالی از اشکالی نیست و بدانکه
حق تعالی را صفات ثبوتیه زاید برین صفات نباشد و این
محل بحث است چه شیخ اشعری و اتباع و اثبات صفات
ثبوتیه زایده برین کرده اند پس حصر درین ثمانیه موقوفست
بر ابطال این مذاهب و چون در مطولات ابطال این مذاهب
شده درین مختصر اکتفا بهمین صفات نموده و ایا جایز است که حق

این مال شیخ محمود ولد آخند ملا

سبحانه از صفات ثبوتیه باشد که ما ندانیم و رای این صفات
ثبوتیه که ما میدانیم خواه متفق علیه و خواه مختلف فیه اهل سنت برانند
که دالست و میتوانند بود که حق تعالی را صفات ثبوتیه باشد
که ما ندانیم و معتزله برانند که جایز نیست و از فصول محقق طوسی چنین
فهم میشود که جایز است پیش امامیه چنانچه اهل سنه بران رفته اند

یعنی صفت اول از صفات ثبوتیه ثمانیه

و چرا جمع کرد قادر و مختار از برای دفع توهم حمل بر معنی
که منافی ایجاب فلاسفه نباشد و از آنجهت که مختار را دو حیثیت
یعنی صحیح است از حق تعالی ایجاد عالم و ترک ایجاد و صحیح نیست از
و و لازم ذات حق تعالی نیست بحیثیتی که محال باشد انفکاک
ایجاد باشد عالم یا ترک ایجاد از ذات حق تعالی و این مذهب
جمیع ملیین است از یهود و نصاری و مجوس و اهل اسلام و اما
فلاسفه بران رفته اند که حق تعالی فاعل موجب یعنی ایجاد عالم
برین نظام واقع از لوازم ذات حق سبحانه تعالی است و ممتنع
لذاته است جدا ذات حق تعالی از عالم یعنی انفکاک اشیا

بر ذات حق تعالی و این مذهب باطل است از برای آنکه اگر حق
سبحانه فاعل موجب بودی باین معنی که ممتنع لذاته است انفکاک
ایجاد عالم از ذات حق تعالی در ازل هر اینه عالم قدیم بودی چه بنا
برین ممتنع است انفکاک وجود عالم از وجود حق تعالی و هر ممتنع
الانفکاک از قدیم است پس عالم قدیم باشد و این باطل است از
برای آنکه عالم حادث است چنانچه عن قریب معلوم میشود و چرا گفتیم که حق تعالی
قادر مختار است لان العالم از برای آنکه عالم در اصل اسم است لما
یعلم به الشی بعد ازان بغلبه استعمال مخصوص شده بما یعلم به الصانع
که ما سوی الله تعالی است از موجودات ممکنه و مراد است از برای
آنکه عالم یعنی جمیع ما سوی الله تعالی من الممکنات بجمیع اجزائه
محدث است باین معنی که معدوم بود در ازل و بعد ازان آمد
بوجود چنانچه در آثار آمده که کان الله ولم یکن معه شیئ و
توضیح مقام آنست که عالم بجمیع اجزائه محدث است بذات و صفات
این هر دو مذهب حق است و جمیع اهل ملل از یهود و نصاری
و مجوس و اهل اسلام و اتفاق این فلاسفه و افلاطون که حکیم الهی است



برین اند و یا عالم قدیمست بذات وصفات معینه مرد و این مذهب
ارسطو و متاخرین فلاسفه است چه ایشان بر انند که سموات قدیم
بذات وصفات معینه مثل شکل و مقدار و مکر حرکات و اوضاع
که آن حادث است بشخصها و قدیمست بالنوع و یا عالم قدیمست
بذات نه بصفات و این مذهب فلاسفه است که پیش از ارسطو
بوده اند مثل فیثاغورس و بقراط و یا حادثست بذات و قدیمست
و نه بصفات و این ممکن نیست و کسی برین نرفته یا میشود [illegible]
از افراد عالم و ما سوی الله قدیم بوده پس عالم قدیم بالجنس باشد
و بعضی برین رفته اند و با حدوث و قدم عالم هیچ یک معلوم
نیست و این مذهب جالینوس است و همه مذاهب غیر اول که
مذهب حق است باطل است و عالم بجمیع اجزاء محدث است
از برای آنکه عالم امریست قائم بذات خود و از اعیان و جواهر
میگویند و منحصر است در جسم و جزو لایتجزی که اجزای جسم است
پیش متکلمین چه متکلمین منکر عقول و مجردات اند و هیولی و ما قدم
ذات خود نیست و ان اعراضست و چون اثبات حدوث

حدوث

لازم ذات موثر در عالم که آن حق تعالیست نباشد لانه از برای
آنکه موثر در عالم آن که حق تعالی لو کان موجبا اگر فاعل موجب باشد
یعنی آنکه ایجاد عالم و وجود عالم لازم ذات حق تعالی باشد
و ممتنع باشد انفکاک وجود عالم از ذات یعنی حق تعالی چنانچه فلاسفه
بدو قائل میگویند لم تخلف اثره متخلف نمیشود و منفک نشود اثر
موثر عنه از موثر بالضرورة بدیهیه چه امتناع تخلف و انفکاک
لازم از ملزوم و مقتضی از مقتضی بدیهی و احتیاج بدلیل ندارد
پس لازم می آید با قدم عالم
و حدوث واجب لذاته باطلند هر دو بالضرورة ما تقطع
و همین چه بطلان قدیم بودن عالم بدیهی نیست پس حق تعالی قادر مختار
باشد و هو المطلوب فایده قوله و هو الله تعالی دفع اعتراض قولیست
ازین دلیل و تقریر اعتراض است که این دلیل یعنی حدوث
عالم کما هی دلالت بر ان میکند که واجب الوجود لذاته
باشد و این مجموعست چرا شاید که واجب [illegible] او حکمی کند
آن ممکن بقدرت قدیم بقدره و اختیار را [illegible] کند و عالم

حادث باشد و هیچ یک از معانی مذکوره لازم نمی اید جواب انست که موثر و موجد عالم ممکن الوجود نمی تواند بود بلکه موثر در عالم و اجسام واجب الوجود لذاته است قال مصنف ان سلک الحق فلا یصح ان یکون علة الوجود و الا ما هو بری من [illegible] یعنی ما یا لقوه و هذا موصفه الاول لا غیر ... واجب الوجود لذاته و این سخن منافی مذهب امامیه و معتزله در انکه بنده خود خالق افعال خود نیست ... و ازین سخن لازم است که بنده مباشر فعل ... ازانکه موثر تام مستقل است و نفی اخص مستلزم نفی اعم نیست چون از اثبات این و اصل از امهات اصول ادیان جمیع انبیاست علیهم فارغ شد خواست که شروع در اصل ثالث کند که ان هم از امهات اصول ادیانست

پس گفت یعنی واجب تعالی

قادر است بر هر چه صحیح و مقدور باشد و قدرت حق تعالی متعلق میشود ... که مقدور باشد پس قادر است بر فعل قبیح و بر عین فعل ... و بر ظلم و غیره و اما از تعلق قدرت

عمر از قرانی

بهمه وقوع بقدرت حق تعالی لازم نمی اید بلکه انچه واقعست بقدرت حق تعالی بعضی از ممکناتست و اگرچه قادر است بهمه و اشاعره را نه که همه ممکنات بقدرت حق تعالی واقعست و این مذهب اکثر علما امامیه است و اشاعره و سید مرتضی و ابو ... طوسی بر انند که حق تعالی قادر بر عین مقدوریت و اگرچه قادر است بر هر چه صحیح است که مقدور باشد

از برای انکه موجد و سبب حاجت بقدره حق تعالی امکان ممکنات است از برای انکه واجب لذاته و ممتنع لذاته مقدوریت و محالست تعلق قدرت بان هر دو امکان در همه ممکنات حاصلست پس مقدوریت ثابت شد در همه ممکنات پس قدرت حق تعالی عام باشد و موالمطلوب

و از برای انکه مقتضی قادریت حق تعالی ذات حق تعالیست و نسبت ذات حق تعالی بجمیع ممکنات بالسویه علی السویه است و هیچ تفاوت نیست پس هرگاه که بر بعضی قادر باشد بر همه قادر باشد والله

ترجیح بلا مرجح لازم می اید بس باشد

قدرت حق تعالی عام و شامل جمیع ممکنات است و بدانکه درین دلیل بحثی چند است که لایق این فارسی نیست و مخالفان درین مسئله چند فرقه اند و مذهب همه باطل است و تفصیل این سخنان در شرح عربی است

صفت دوم از صفات ثبوتیه ثمانیه حق تعالی الله تعالی عالم است که حق تعالی عالم و داناست بذات خود و بجمیع اشیا یعنی انکه متعین است مر اشیا بحیثیتی که همه اشیا پیش او منکشفت در ازل و جمیع عقلا از متکلمین و حکما برین اعتقاد معتقد مگر ذمره ارقدما از فلاسفه که اعتمادی و اعتباری بقول ایشان نیست و در اثبات این مطلوب متکلمین را دو طریق است طریق اول اینست که مصنف قدس سره گفت لانه تعالی یعنی چرا که لازم گردانید حق تعالی عالم است و داناست از برای انکه واجب تعالی کرده است افعال متقنه محکمه یعنی جاریه بر قانون حکمت و محفوظ از

زلل

زلل و خطا و مرتب بترتیب عجیب و تالیف غریب مجون میه افلاک و حرکات افلاک و کواکب نیره علویه و انواع نباتات و حیوانات و معادن و تشریح اعضه کما یشهد به الاطبا و هر کس که کرده باشد این افعال مذکوره بس او عالم و داناست بان افعال بالضروره یعنی بیدایه و صغری محسوس است و کبری بدیهی حدسی است و طریق ثانی انست که الله تعالی قادر مختار است و هر فاعل مختار عالمست خود بس حق تعالی عالم باشد باشیا و هو المطلوب اما صغری بس از اثبات صفت اولی معلوم شد و لما کبری از برای انکه فعل مختار تابع قصد و اراده اوست و اراده شئی بدون علم بان شئی محالست و این بدیهیه معلومست و بعضی از محققان عامه بر انند که طریق ثانی ظاهر است و اوی چه بر طریق اولی اشکال قوی می اید که مندفع نمیشود الا بتوسل بطریق ثانی و ان اعتراض انست که چرا نشاید که این افعال محکمه متقنه فعل واجب نباشد بلکه فعل مجردی قدیم

ممکن باشد که از واجب تعالی بطریق ایجاب صادر شده باشد
وازان قدیم ممکن این افعال محکمه متقنه صادر شده باشد
پس دلالت بران نکند که واجب تعالی عالمست جواب
انست که ایجاد این موجد ممتنع بود پس بر تقدیر تسلیم
علم واجب هم ثابت میشود جواب صواب انست که
گذشت که موثر و موجد ممکنات و این عالم غیر واجب الوجود
لذاته ممتنع بود باجماع فلاسفه پس ان واسطه موجد
افعال متقنه محکمه ممتنع بود پس منحصر باشد در واجب لذاته
پس این طریق هم صوابست بلکه اولیست چه موقوف اثبات
صفت قدرت واجب نیست و در اثبات اختیار احتیاج
بمقدمات دقیقه وایجاب غیر لایقست کما لایخفی عن ارباب البصیره
وبعد از اثبات اصل صفت علم اشاره بمسئله عموم علم میکند
ومیگوید یعنی علم خدای تعالی جل
متعلق است بهرچه ممکن است که معلوم شود در ممکنات و
ممتنعات و واجبات و ثابتات و متغیرات و مشکلات

قدرت

ومجردات وماديات وکليات وجزئيات بحيث لايعزب
من علمه تعالى مثقال ذرة في الارضين ولا في السموات کما نبت في
نسبت جميع المعلومات اليه يعني چرا گفتيم که علم واجب تعالى
تعلق بهمه معلومات ميشود از براي انکه مساويست نسبت جميع
معلومات بذات لانه حي از براي انکه واجب تعالى حي است
چنانچه بعد ازين ثابت ميشود و هر حي
صحيح است که بداند معلوم و هرگاه که صحيحست که بداند هر معلوم
پس واجبست که ثابت باشد مر واجب تعالى را
علم بهمه معلومات از براي انکه کمالات حق تعالى همه بالفعل است
و کمال منتظر ندارد که دران محتاج بغير باشد
از براي انکه محالست احتياج واجب تعالى بغير واجب
خصوصا در صفات حقيقيه ثبوتيه و مخالفان درين
مسئله چند طايفه اند طايفه اول فلاسفه اند چنانچه مشهورست
ازيشان که بران رفته اند که واجب تعالى بجزئيات بر وجه
جزوي عالم نيست بلکه واجب تعالى پيش ايشان جميع اشيا

سوی ذات خود و بواسطهٔ عقل اول بر وجه کلی میداند چه علم
بجمیع اشیا از علم بعلل و اسباب اشیا دارد و علم بشی
نسبت شی نمی باشد الا کلی و این سخنان ایشان دلالت
بران دارد که حق تعالی طبایع اشیا و مهیات الکلیه میداند و جزئیات
و مشخصات و مهیات را نمیداند پس عالم بجمیع معلومات
نباشد و این کفر است پیش همه ملیین و علمای اسلام فلاسفه را
در چند مسئله تکفیر کرده اند از آن مسایل یکی آنست که
گفته اند که حق تعالی عالم بجزئیات بر وجه جزوی نیست
بی تکلف ظاهر سخن ایشان دلالت بر نفی علم حق تعالی
از جزئیات من حیث انه جزئیات میکند و بی شبهه کفر
و باطل هم مذهب فلاسفه از برای آنکه فلاسفه بران رفته اند
که علم تام بعلت تامهٔ شی مستلزم علم تام بمعلولست و
شبهه نیست که حق تعالی را علم تام بکنه ذات خود که علت
تامهٔ جمیعست حاصلست پس بالضروره عالم بجمیع اشیا
بوجه تام باشد و هو الحق و لهذا محقق طوسی در بعضی

رسایل انکار نسبت این مسئله بفلاسفه کرده و گفته یعنی
افتراست بر ایشان و مراد ایشان آنست که حق تعالی
اشیا زمانی را بطور طوری از آن حیثیت که زمانی باشد الا در
زمان میداند و مخفی نماند که تضرع نمودن هر جزئی از جزئیات
موجودات در قضا حاجات خود بواجب لذاته برهانیست
صریح بر آنکه فطرتهای سلیمه حاکمست بر آنکه حق سبحانه هر
یک از سائلین را بر وجه جزئی میداند تا قضا حاجت هر
یک بخصوصه کند و باقی طوایف مخالفان در شرح عربی از رساله مسطور است
فارجع الیه — صفت ثالثه از صفات ثبوتیه
آنست که واجب تعالی زنده است و واجب
تعالی زنده ایست که هرگز نمیرد و حیات بخش هر حی است
و چشمهٔ حیات هر زندگانیست درخشنده و زندگی از
شایبهٔ حلول مقدس و منزهست لانه عالم قادر یعنی چرا
گفتیم که واجب تعالی حی است از برای آنکه چنانچه گذشت
واجب تعالی قادر و عالمست و هر قادر و عالم حی است

از برای آنکه علم و قدرت مشروطست بحیوة و ممتنع است وجود
مشروط یعنی علم و قدرت بدون شرط یعنی حیوة فیکون حی
بالضرورة پس باشد واجب الوجود حی و زنده بیداهه
وهو المطلوب و فی الواقع آنکه حق تعالی حی است از بدیهیات
دین است و احتیاج بدلیل ندارد و لکن حکما و متکلمین در
معنی حیات حق تعالی خلاف کرده اند چه بدیهیه معنی
متعارف حیات که اعتدال مزاج و امثال آنست از
حق تعالی منفی است حکما و ابو الحسین و جمعی از امامیه بر آنند
که حیوة حق تعالی معنی صحة اتصاف حق تعالیست بقدرت
و علم و اشاعره بر آنند که حیات صفتیست زاید بر این
صحت مغایر این صحت و موجب این صحه اول حق است
چه اصل عدم زایدیست و دلیل اشاعره تمام نیست چنانکه
در کتب مطوله ایشان مسطور است
از صفات ثبوتیه ثمانیه [illegible] آنست که واجب
تعالی مرید و کاره است و جمیع متکلمین و حکما متفق اند

علی انه

علی انه مرید و بمعنی اطلاق مرید بر حق تعالی میکنند لیکن اختلاف کرده اند
در معنی اراده واجب تعالی چه معنی حقیقی اراده آن حالهٔ میلانی
که در آدمی میباشد یا قوتی که مبدا آن حالهٔ میلانی باشد منزه و از
حق تعالی منفیست پس ابو الحسین بصری و محققان امامیه بر آن رفته اند
که اراده واجب تعالی علم حق تعالیست
بمصلحت داعی است بایجاد این فعل و الکراهیه
پس اراده و کراهیه حق تعالی نوعی از علم و
علمی خاص باشد و زاید بر علم نباشد و اشاعره بر آنند که اراده
حق تعالی صفتیست زیاده بر علم و از جنس علم نیست و باتفاق
متکلمین اراده صفتی است که موجب تخصیص احد المقدورین است
بوقتی دون وقتی و بوجهی دون وجهی لابدست لان تخصیص
الافعال بایجادها فی وقت دون آخر لابد له من مخصص چرا
گفتیم که واجب تعالی مرید است از برای آنکه تخصیص کردن
واجب تعالی افعال را بایجاد کردن افعال در وقتی دون وقتی
و بوجهی دون وجهی لابدست مر این تخصیص را از مخصص

که مخصص این افعال بایجاد در وقتی دون وقتی و بوجهی دون
وجهی هو الاراده و این مخصص نیست الا اراده پس اراده
ثابت باشد حق تعالی را پس او مرید باشد و هو المطلوب و چرا این
مخصص نیست الا اراده از برای آنکه ظاهر است که قدرت
که عبارت از صحت فعل و ترکست مخصص نمیتواند بود و علم
مطلق هم مخصص نیست بدیهه و چنین و باقی صفات ثمانیه
هم مخصص نمیتواند پس مخصص نباشد الا اراده پس حق تعالی
مرید باشد و لانه تعالی امر و نهی یعنی چرا گفتیم که حق تعالی مرید
کاره است از برای آنکه حق تعالی امر فرموده بندگان را
ببعضی احکام و نهی فرموده از بعضی و این معلوم است
بدیهه از دین جمیع انبیا و هما یعنی امر و نهی مستلزمند که اراده
و کراهیه واجب تعالی را تا ثابت پس واجب تعالی مرید
و کاره باشد و هو المطلوب و چرا امر و نهی مستلزم اراده و کراهت
از برای آنکه طلب فعل از مخاطب حقیقت مستلزم اراده
آن فعلست از مخاطب بدیهه و همچنین نهی طلب امر فعلی

مستلزم

مستلزم کراهه صدور آن فعلست از آن مخاطب و دیگر [illegible]
مصاحب تلزمان شبه است بر آنکه امر و نهی عین اراده و کرا
هیت و بر آنکه امر و نهی بدون اراده و کراهیت یافت میشود
چنانچه اشاعره بر آن رفته اند که یافت میشود امر و نهی
بدون اراده و کراهیت چنانچه غلامی که شکایت از
خواجه کرده پیش حاکم که خواجه مرا ظلم زده خواجه امر میکند
آن غلام را در حضور حاکم و اراده آن ازو ندارد تا عذر
بردن آن غلام را پیش حاکم ظاهر شود و این باطلست از برای
آنکه این حقیقتا امر نیست و بحث در امریست که حقیقتا
امر بود باشد فافهم   پنجم از صفات ثمانیه
آنست که حق تعالی مدرکست یعنی عالم بالمدرکات
بمدرکات محقق طوسی در قواعد العقاید فرموده که بعضی از
معتزله میگویند که حق تعالی مدرکست و میگویند که ادراک
صفتیست حق تعالی را غیر علم و سمع و بصر و حیوه و در فصول
فرموده که علم حق تعالی بالمدرکات جزئیتی ادراکست و علم

بالمسموعات والمبصرات یسمی سمعا وبصرا واز لاحق
کلام مصنف قدس سره چنین فهم میشود که مقصود از مدرک سمع و
بصر است ومصنف در شرح تجرید فرموده اتفق المسلمون علی
انه تعالی مدرک واختلفوا فی معناه فالذی ذهب ابو الحسین
ان معناه علمه بالمسموعات والمبصرات واثبت الاشعری
وجماعة من المعتزلة صفة زائدة علی العلم بعد از ین گفته فاما افتقار
السمع والبصر الی ما ذهب الیه ابو الحسین واما الی اثبات
صفت زائدة مفتقر جهتنا الی الالات فی حقه تعالی لازم
حی یعنی چرا گفتیم که حق تعالی مدرکست از برای انکه حق تعالی
حی است که صحیحست که بداند جمیع معلومات را واز جمله
معلومات مدرکست فیصح ان یدرک پس صحیح است که
حق تعالی ادراک کند اشیا را ومدرک باشد و[illegible] بعضی
چنین تقریر کرده اند که از برای انکه حق تعالی حی است و هر
حی صحیحست اتصاف او بسمع وبصر و هر چه صحیح است
حق تعالی را از کمالات پس واجبست که ثابت باشد

ان

ان چنین حق تعالی را بالفعل چه کمالات حق تعالی همه بالفعل است
وخلو از صفت کمال در حق کسی که متصف تواند شد بصفت
کمال باشد نقص است ونقص بر حق تعالی محال و در انوار
الملکوت مصنف قدس سره این دلیل را نسبت باشاعره
کرده واعتراض کرده وگفته بالاخره که استدلال
بسمع درین مسئله اولی است وصاحب مواقف گفته که صحت
این احتجاج موقوفست بر مقدماتی که لا صحت لها پس
اولی ترک این دلیلست کما اعترف به المصنف واکتفا
بدلیل سمعی وان قوله وقد ورد القران بثبوته یعنی چرا گفتیم
که حق تعالی مدرکست از برای انکه وارد شده است قران
بثبوت ادراک مر حق سبحانه تعالی بوجهی که ممکن نیست انکار
وتاویل ان از برای انکه بدیهه معلوم شده واز بدیهیات
دین شده پس واجب اثباته پس واجبست اثبات ادراک
مر حق سبحانه تعالی یعنی اعتقاد یعنی بانکه حق تعالی مدرکست
و ورود قران بثبوت ادراک مر حق سبحانه قوله تعالی

انه هو السمیع البصیر و آیه کریمه و هو یدرک الابصار و ازین
معلوم میشود که مراد بمدرک سمیع و بصیر است چنانچه ابو الحسین
بصری گفته و یا غیر سمیع و بصیر است چنانچه از آیه ثانیه
فهم میشود   صفت ثبوتیه ششم از صفات
ثمانیه انه تعالی قدیم انست که حق تعالی قدیمست یعنی وجود
حق مسبوق بغیر نیست و معلول علتی نیست و مستغنی است
در وجود از غیر و قدیم باین معنی از قدم ذاتیست و مراد
ف واجب الوجود است و یا وجود حق تعالی مسبوق
بعدم نیست و هرگز نبوده که حق تعالی نبوده باشد و قدیم
باین معنی از قدم زمانیست که مقابل حادث زمانیست
و مراد بقدیم اینجا باین معنیست چه قدیم باین معنی مرادف
واجب الوجود نیست بلکه لازم واجب الوجود است
و ذکر این صفت و باقی صفات از قبیل تصریح بما علم
التزاما است چه ثابت شد که حق تعالی واجب الوجود
لذاته است و واجب الوجود لذاته البته قدیمست و ازلی

و باقی

و باقی و ابدی لیکن از برای تصریح باختصاص قدم و ازلیت
و باقیه و ابدیت بذات حق تعالی صفتی دیگر شمرده و اعتبار
کرده بلکه هر سه لازم واجب الوجود لذاته است و لا باس
بامثال ذلک فی العقاید ازلی و ازلیت و ازل مرادف
قدیمست و بعضی گفته اند که اعم است از ذات و صفت
و نیز ازلی را اطلاق بر عدم سابق بر وجود میکنند بخلاف
قدیم که مختص است بوجود و حق انست که متساویاند بلکه
مرادفان العدیم
و تحقیق لفظ ازلی انست که در شرح عربی
مسطور است باقی و واجب الوجود باقیست و معنی
باقی هو المستمر المصاحبة لجمیع الازمنة محققة کانت
او مقدرة بالنسبة الی المستقبل والباقی هو الدائم
الشامل للازل و الابد و هو لا یزال و درین
مقام بمعنی لا یعدم ساعت فساعت است لذکر
الازلی و الابدی معه و بقا عین وجود است بمعنی زاید

بر وجود نیست چه معنی بقا وجود مستمر است و ابو الحسن اشعری بر آن
رفته که بقا معنی است و زاید بر وجود قایمست بذات حق
تعالی، طلت بمذهب محققان اشاعره چه بقا معنی
اعتباری انتزاعی و زاید بر وجود نیست کما هو مطلقا ابد
و واجبست و ابدیست یعنی همیشه خواهد بود بعد از این الی غیر
النهایه و گرد زوال بدامن عظمت و جلال او نخواهد نشست
و همچنین لفظ ابدی در شرح عربیت و بر اکثر که حق تعالی
قدیم و ازلی و باقی و ابدیست
از برای واجب الوجود لذاته است چنانچه گذشت
و واجب الوجود لذاته محالست بر وی عدم مطلق و این
بدیهه معلوم است بعد از تعقل معنی واجب الوجود
لذاته پس محال باشد عدم سابق
و لاحق هر دو بر حق تعالی از برای آنکه هر یک از عدم سابق
و لاحق اخص است از عدم مطلق و نفی اعم مستلزم
نفی اخص است و چون معنی قدیم بالذات و اجب

الوجود

الوجود کیست پس دلیل آن نیز معلوم شد
صفت ثامنه ثبوتیه هشتم از صفات ثمانیه
آنست که واجب الوجود متکلم است چرا که هر حق تعالی
متکلم است بالاجماع از برای آنکه بتواتر ثابت شده
که انبیا علیهم السلام بجمیعهم اجماع فرموده اند که حق تعالی
متکلم است و مرجع اجماع انبیاست علیهم حق است پس
آنکه حق تعالی متکلم است حقست و هو المطلوب و چون متکلمین
خلاف کرده اند در معنی کلام خدا و در معنی متکلم بودن
حق تعالی گفت مصنف قدس سره والمراد بالکلام
یعنی مراد بکلام الله الفاظ و حروف
مسموعه منتظمه است یعنی مرتبة المعانی متناسقة الدلالة از برای
آنکه متبادر در اذهان عقلا از لفظ کلام و بکلام الله الفاظ
و حروف و عبارات است و آیه کریمه فاجره حتی یسمع کلام الله
دلالت برین دارد که کلام الله حروف مسموعه باشد
از برای آنکه اجری و اعجاز و استنباط احکام حلال

وجرام بما از کلام لفظیست و از حروف مسموعه است چنانچه امامیه
و معتزله بر آنند و معنی المتکلم یعنی آنکه حق تعالی متکلم است پیش
امامیه و معتزله آنست که حق تعالی خالق و موجد کلام لفظیست
در جسمی از اجسام قابله من خلق الکلام دارد و حاصل کلمات
که حق تعالی هر گاه که میخواهد که اعلام بندگان خود نماید عقاید
حقه و اوامر بطاعات و عبادات و نواهی از سیئات
خلق میکند در هوا مجاورت همه جبرئیل ع یا رسول الله صلعم یعنی
میگرداند هوا را فکیف بکیفیت اصوات و حروف که
دلالت بر آن عقاید حقه و اوامر و نواهی کند چنانچه ما
اعلام خود ما فی الضمیر خود بهمین میکنیم که بموجب مخارج والات
هوا را بکیف بکیفیت حروف و اصوات دالة
بر مقصود میسازیم تا سامع مقصود ما میداند و درین اهل
سنت را بحثی نیست چه کلام لفظی یعنی الفاظ و
عبارات قران حادثست پس جمهور اشاعره در
معنی قران که کلام نفسی است قدیمست و قائم بذاتست

حق تعالی پس نزاع میان امامیه و اشاعره نیست الا در آنکه
ایشان اثبات کلام نفسی میکنند و میگویند که قدیمست
و امامیه و معتزله نفی کلام نفسی و قدم آن میکنند و میگویند که
قدیمست والا در آنکه اثبات کلام نفسی متکلم در
لغت من قام به الکلام است لا من اوجد الکلام
و این بحث لفظیست که مناسب علم کلام نیست و عقاید
اسلام لازم نیست که بطریق حقیقت لغوی باشد اگر مسلم
داریم که معنی متکلم در لغت من قام به الکلام است و این
ممنوع است چه متکلم نیست در شاهد من اوجد الکلام
میگویند نه بمعنی قام به الکلام زیرا چه الفاظ و حروف
بهوا خارج فم قائمست نه بمتکلم و این بدیهی اولیست
و متکلم فی الحقیقه همین است که میگرداند هوا را بکیف
کیفیت اصوات و حروف و لهذا امام فخر الدین رازی و
محققان علمای متاخر بر آنند که میان امامیه و اشاعره
درین مسئله نزاعی نیست الا در آنکه امامیه و معتزله انکار کلام

نفی میکنند از اصل و اهل سنت اثبات کلام نفسی میکنند
و دعوی آنکه کلام نفسی قدیمست و مصنف اشاره به بطلان مذهب
ایشان فرموده و تفسیر الاشاعره یعنی تفسیر اشاعره کلام الله
یعنی الفاظ و عبارات که قایمست بذات حق تعالی
و حق تعالی تعبیر از آن معنی بعبارات مختلفه مثل قران و
توریة و انجیل و زبور میکند و بالجمله کلام الله را
حمل بر کلام نفسی میکنند و میگویند این کلام نفسی معنی ایست
حقیقی قایم بذات حق تعالی که این صفت بالحقیقه
مغایر علم و قدرت و اراده و حیوة و ادراکست و
از جنس اصوات و حروف نیست و اکثر بر آنند
که در ازل امر و نهی و خبر بدان نیست و صفتی است که
عقول بشری از درک آن عاجزاست و تفسیر کردن اشاعره
متکلم بودن حق تعالی را بمن قام به الکلام النفسی لا بمن
اوجد الکلام فی جسم من الاجسام غیر معقول معقول
نیست اما تفسیر اول پس از برای آنکه مبنا در بافهام

فضلا از کلام از اطلاقات اهل شرع کلام الله است الا الفاظ
و عبارات و اثبات صفتی دیگر و معنی نفسی قایم بذات حق
که غیر علم و قدرت و اراده و باقی صفات باشد فی الواقع
مشکلست و ثابت نمیشود و محققان علمای عامه سعیها کرده اند
در اثبات این صفت اما بالاخره عاجز شده اند و نفس حقیقت
کلام نفسی نتوانسته اند ذکر و از این جهت مصنف قدس سره فرموده
که غیر معقول و اما تفسیر متکلم بودن حق تعالی بمن قام به الکلام چرا
معقول نیست از برای آنکه چون کلام عبارت از حروف
مسموعه است بی شبهه قیام حروف مسموعه و مترتبه بلکه قیام
یک حرف بذات حق تعالی محالست پس تفسیر متکلم بمن قام به
الکلام غیر معقول باشد و هو المطلوب و از این سخن معلوم میشود
که مذهب حنابله غیر معقولست چه حنابله بر آنند که کلام الله حروف
مسموعه منتظمه است و معهذا قدیمست و قایم بذات حق تعالی
و بطلانش بدیهی است چه قول بقدم الفاظ و حروف مترتبه تا یکی معدوم نمیشود
دیگری موجود نمیشود از قبیل چیزی است که بمعنی قطع مخالف بدیهه عقول



عقل است و همچنین تجویز قیام حروف بذات حق تعالی معقول نیست چه
حروف عرض بدنست و قایم نیست الا بهوا و معلوم میشود که
حشر امیر هم باطلست چه کرامیه بر آنند که کلام الله الفاظ و حروف است
و حادث است و مع هذا قایم بذات حق تعالیست چه قیام حوادث
بذات حق تعالی روا میدارند و معنی متکلم من قام به الکلام
میدانند پس ظاهر شد که معنی متکلم بودن حق تعالی من قام به
الکلام نیست بلکه من او جد الکلام است و آن ار دت مزید
تحقیق فارجع الی الشرح العربی　　　صفت ثبوتیه هشتم
از صفات ثبوتیه　　　آنست که حق تعالی صادق
است که در جمیع اخبار که فرموده و کذب بر حق تعالی محالست
و صدق کلام مطابقه کلام است مر واقع و کذب کلام عدم
مطابقه کلام مر واقعست و چرا حق تعالی صادق است
از برای آنکه صادق نباشد مر آینه کاذب باشد
از برای خبر منحصر است در صادق و کاذب و این باطل است
از برای آنکه کذب قبیح است بدیهه پس لازم آید اتصاف

باری تعالی بقبیح و این باطلست چنانچه بعد ازین می آید و الله تعالی
و از برای آنکه حق تعالی منزه است
از کذب از برای آنکه کذب نقص است و نقص بر الله تعالی محالست
و کذب بر خدای تعالی محال باشد و هو المطلوب و میتواند بود که
تمه دلیل اول باشد و مراد آن باشد که الله تعالی منزه است از
قبیح از برای آنکه محالست نقص بر الله تعالی و بی شبهه اگر دو
دلیل باشد بهتر است که یک دلیل و بعضی بر آنند که حق تعالی
صادق است در جمیع اخبار از برای آنکه اجماع انبیا علیهم السلام
بر آنست که حق تعالی صادقست و کاذب نیست و این
دلیل هم قویست　　　فصل سیم از فصول اربعه
فی صفات السلبیة در بیان صفات سلبیه حق تعالیست چون از
صفات ثبوتیه فارغ شد شروع در بیان صفات سلبیه کرده و
صفات ثبوتیه را صفات اکرام میگویند و سلبیه را صفات
جلال و شیخ بغدادی فرموده اگر خواهی پس مجموع صفات حق تعالی
صفات جلالست چه قدرت حق تعالی باعتبار سلب عجز است

از حق تعالی و اثبات وی و اعتبار علم یا اعتبار سلب جهل است از وی پس
باقی صفات و فی الحقیقه آنچه معلوم ماست از صفات حق تعالی
نیست الا السلوب و اضافات و اما کنه ذات و کنه صفات
حق تعالی پس محجوبست از نظر عقول و علوم کسی نیست الا حق تعالی
وی سبعة — صفت سلبیه اول
از صفات سلبیه سبعه — انست که حق تعالی مرکب
نیست بهیچ وجه از وجوه ترکیب یعنی حق تعالی را جزء عقلی مثل
جنس و فصل نیست و اجزاء فرضی نیست و اجزای خارجی مثل
هیولی و صورت و اجزای لا تجزی نیست و بسیط مطلق است
و دلیل برانکه حق تعالی مرکب نیست از اجزا اصلا و الا لکان مفتقرا
که اگر حق تعالی مرکب باشد و اگرچه از اجزای عقلی باشد هر آینه
محتاج باشد الا اجزاء به اجزاء خود چه احتیاج مرکب باجزاء
مرکب و غیر مرکب — و هر محتاج بغیر در تحقق وجود
ممکنست پس واجب اگر مرکب باشد ممکن باشد و واجب نباشد
و این باطل است پس مرکب بودن حق تعالی باطل باشد پس مرکب

نباشد

نباشد و هو المطلوب و بحثی که بعضی مدققان در نفی ترکیب از اجزاء
عقلی کرده اند و گفته اند که لا نسلم که محتاج باجزاء عقلی ممکن است
مدفوع است و انکه بهیچ وجه از وجوه احتیاج اگرچه بحسب عقل
باشد بر حق تعالی روا نیست — صفت السلبیه
دوم از صفات سبعه — انست که حق تعالی
جسم نیست و عرض نیست و الا لافتقر الی المکان از برای انکه
اگر حق سبحانه تعالی جسم باشد یا عرضی که حالست در جسم هر اینه
محتاج باشد بمکان و محل چه احتیاج بحیز و احتیاج هر عرض
بمحل بدیهیست و مکان و محل غیر ویند پس محتاج حق تعالی بغیر
و هر محتاج بغیر ممکنست پس واجب ممکن باشد و این باطل است
و از برای انکه اگر واجب تعالی
جسم باشد هر اینه ممتنع باشد انفکاک خلو او از حوادث
و ما لا ینفک عن الحوادث حادث است چنانچه گذشت
فیکون حادثا پس واجب تعالی حادث باشد و هو محال
و این محالست بدیهه و درین دلیل بحثی است مشهور

که گذشت باجواب قند کرو هیچ عاقل بران نرفته کر

که گذشت باجواب قند کرو هیچ عاقل بران نرفته که حق تعالی
عرض باشد اما طایفه بت پرستان و مجسمه یهود و مجسمه اسلام
بران رفته اند که حق تعالی جسم است اما مجسمه یهود بران رفته اند که
حق تعالی مردی پر نورانی است بر عرش نشسته و مجسمه اسلام
بر آنند که برصورت جوانی امرد است بر عرش نشسته تعالی الله
عما یقول الظالمون علوا کبیرا و این مذاهب بدلایل مذکوره
باطل شد و بعضی از مجسمه از معنی غیر متعارف میخواهند یعنی موجود
قایم بذات خود باوجود این جایز نیست اطلاق جسم
باین معنی هم چه موهم معنی غلط است بلکه مبنا در معنی باطل است
و در شرع وارد نشده پس جایز نیست
و جایز نیست که حق تعالی در محل و مکان باشد خلاف مرکرامیه
و مجسمه که ایشان بر آنند که حق تعالی بر عرش نشسته و در
مکان نیست فوق همه و جایز نیست که حق تعالی حلول کند در
محلی و حال باشد در محلی باتفاق جمیع عقلا خلاف مر بعضی
نصاری که قائلند بحلول حق تعالی در عیسی علیه السلام این است که سخن

برصورت

صوفیه و زوامر عبارات ایشان موهم حلول و اتحاد است
و ایشان اصلا قصد هیچ یک نکرده اند چه مذهب ایشان
آنست که لا موجود سوی الله و بعضی صوفیه که قائلند بحلول
حق در عارفین و اصولیین و معنی حلول قیام موجودیست به
وجود دیگر بر سبیل تبعیه و بی شبهه این معنی در واجب تعالی
ممتنع است والا لا فتقر الیه یعنی چرا گفتیم که حق تعالی در مکان
و محلی نیست از برای آنکه [illegible] ن باشد مر اینه محتاج باشد
بمکان و واجب ممتنع [illegible] محتاج باشد بمکان والا ممکن
و چرا گفتیم که جایز نیست که حلول در محل کند از برای آنکه اگر حلول
کند در محلی مر اینه محتاج باشد بآن محل و این محالست چنانکه
گذشت و حل عبارت [illegible] در محلی کند برین هر دو معنی ظاهر است
و ظاهر المراد است اگرچه شارحان حل را اخیر کرده اند و لا
فی جهة و جایز نیست که حق تعالی در جهتی از جهات عالم
باشد مثل عرش و ازین هم لازم می آید که در مکان
نباشد چه هرچه در هیچ جهت نیست البته در مکان نیست چه

مکان از جهات خارج نیست وجهت مقصد متحرکت و منتهی اشاره

حسیه والا لا فعبر الیها و چرا حق تعالی در جهة نیست از برای

انکه اگر در جهتی باشد هر اینه محتاج باشد بان جهت و هر محتاج

بجهت ممکنست پس واجب ممکن باشد و این محالست خلاف

مر کرامیه و طایفه از مجسمه که ایشان بر انند که حق تعالی در جهت

فوق است و میگویند که مرجه در هیچ جهت نیست معدوم است

بدیهه همراین از ایات و احادیث

که دلالت بر تجسیم وجهت دارد و صواب از اول انست

که این بدیهه وهم است ولا عبره بالوهم و احکامه فی معرفة الله

تعالی و از ظواهر نقلیه انست که مادایست و بتاویلات صحیحه

چنانچه در کتب تفسیر و شروح حدیث مسطوراست

یعنی صحیح نیست بر الله تعالی و روا نیست

بر و لذت و الم حسی بقرینه دلیل چنانچه می اید و معنی لذه

والم وجدانیست و احتیاج بتعریف ندارد و گفته اند

که لذت ادراک ملایمست من حیث ملایم والم ادراک

منافیت

منافیت من حیث هو منافی و چرا صحیح نیست بر حق تعالی لذت

والم حسی از برای انکه لذت و الم حسی

از توابع مزاجست و ممتنعست مزاج بر الله تعالی چه مزاج از

لوازم ترکیبست از عناصر مختلفه و الم عقلی هم باتفاق عقلی بر

حق تعالی روا نیست از بهر انکه هیچ ضرر منافی حق تعالی نیست و لذه

عقلی خلاف کرده اند جمهور ملیین نفی کرده اند و حکما و شیخ

ابو اسحق و ابن نوبخت از امامیه اثبات لذه عقلی کرده اند

و هر چند که در نظر عقل جایز است لیکن میتواند بود که از

جهتی که ما ندانیم ممتنع باشد مناسب انست که حکم بنفی

لذه عقلی بکنیم چنانچه جمهور کرده اند و تحقیق مقام در شرح

عربی مسطوراست فارجع الیه ولا یجد بغیره و جایز نیست که

حق تعالی متحد شود بغیر خود از برای

انکه اتحاد ممتنع و محالست فی نفسه مطلقا یعنی هم در ممکن با

در واجب و ممکن پس محال باشد اثبات ان بر الله

تعالی و چرا ممتنعست اتحاد از برای انکه اتحاد حقیقی

انست که دو موجود یکی شود و این محالست از برای آنکه متحدین
بعد از اتحاد اگر هر دو باقی اند و موجود پس اتحاد نیست از
برای آنکه دو چیز و نه یکی و اگر هر دو معدوم اند پس اتحاد
هم نیست و همچنین اگر یکی موجود باشد و یکی معدوم پس معدوم با
متحد بموجود نمیشود و بعضی نصاری توهم کرده اند که خدای تعالی
با عیسی ع متحد شده فانهم قالوا

شاه اولیا صلوات الله علیه فرموده که السیف والخنجر ریحاننا اف
علی النرجس والآس خنجر و شمشیر شد ریحان من مرگ من
شد بزم نرگسدان من وقال صلی الله علیه واله من احب لقاء الله احب الله
لقاءه ومن کره لقاء الله کره الله لقاءه مرگ هر کس ای پسر همرنگ اوست
پیش دشمن دشمن و در دوست دوست بل انبیا و اولیا که بحیات ابدی خود شناسا
شدند ظهور مرگ را که در واقع ان شهرت ... ... و بعضی
در بیان مرگ اختیاری و این طایفه و سطحی گویند که عبارتست از انبعاث بعد
از موت ارادی بسوی حیوة حقیقیه ابدیه چنانچه گفته از موت بالاراده تحیی
بالطبیعة و حکیم الهی فرموده است شعر بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما دیگر آنکه مرگ ان عقبات حیات عبارت از این
و سر موتوا قبل ان تموتوا اشارتست بدین و حاصل سخن آنست که سالک با هر که
زمان حیات فانی جانی باقی پیدا کند که چون جان عاریتی را استانند بدان جان ... ...
مرگ پیش از مرگ امنست ای فتی اینچنین فرمود ما را مصطفی کر ... ...
این جهان منتظم محشر شود در همه عالم ذکر حروف رسند ... ...
این مسئله مزید شرح نیست و در نزد عرفا معروفست بخلع لبس و بنا بر این سخن گفته اند

که حضرت شیخ اکبر در فص شعیبی می آورد و حاصل آنست که عالم عبارتست از
اعراض مجتمعه در عین واحد یعنی حقیقت هستی و آن اعراض که دانستی مع الانفاس و الآنات
متبدل و متجدد میگردد و در هر آنی بعدم میرود و در همان آن مثل آن بوجود می آید و اکثر
اهل عالم ازین رفت و آمد غافل اند کما قال الله تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید و از جمله اسرار
که درین باب کشف اند یکی اقتضای آثار اسماء متقابله است بعضی لطفیه چون المحیی و
المعید و برخی قهریه چون القهار و الممیت که همه دائما بر کار اند و هیچ یکی را تعطیل
جائز نیست پس حضرت حق لا انتهائی امکانیه بواسطه حصول شرایط و ارتفاع موانع مستعد
[illegible] رحمت رحمانیه و روان فیضه وجود کنند بعد از ان بسبب قهر احدیه که مقتضی اضمحلال تعینات است
از ان تعین منسلخ گردد و باز در همان آن انسلاخ بمقتضای رحمانیه بتعین دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد
متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیه منعدم [illegible] و باز بتعین دیگر برحمت رحمانیه ظهور کند پس در هر آنی
عالمی بعدم میرود و دیگری مثل آن بوجود می آید و محجوبان بواسطه تعاقب امثال و تناسب احوال
گمان میبرند که وجود عالم بر یک حالت و در ازمنه متوالیه بر یک منوال و فی الحقیقه نه چنانست که ایشان را
گمانست و حضرت قطب العارفین میفرماید چیزی که بماند شش یک حال است و آن در سیف وجود بر یک حالت
در بد و نظر اگرچه تعاقب دلالت آن نیست بعد تجدد امثال است و فی الواقع مبتکران مناظر چشمی
که دیده دل ایشان بکحل الجواهر ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها منورست از ین حالت

نیک باخبر اند و حضرت مولوی معنوی در مثنوی میفرماید هر نفس نو میشود دنیا و ما بیخبر از نو شدن اندر بقا
و این حضرت نیست که درویشان آن را اوقات حاضر و ساعت حاضر گویند قال الله تعالی و ما امر الساعة
الا کلمح البصر او هو اقرب   شادی هر روز از نوعی دگر   فکرت هر روز را دیگر اثر
و حضرت مولوی در این ابیات اشارت میکنند بدان معنی که لا یتجلی الله فی صورة مرتین و اینجا
نکته کل یوم هو فی شان از غرفه جلا جلوه مینماید   کل یوم هو فی شان چه شان چه شان
یعنی اوصاف کمال ترا نهایت نی   جلوه حسن ترا غایت و پایانی نیست   هر زمان شانه دگر گون دگر عیان
و بجهت اینست که صوفیان غنیمت شمرند اوقات را و هیچ زمان با سر او بهر آنی اورد
در [illegible] وقوع هر شانی در رو و اگر ایشان را ابن الوقت گویند هم بدین [illegible]
صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق   نیست فردا گفتن از شرط طریق   تو مگر خود مرد صوفی نیستی
هست را از نسیه خیزد نیستی   [illegible] هشتم در بیان حقیقت بهشت و دوزخ و متعلقات ایشان
بدانکه نزد جمهور محققان بهشت چهار است یکی جنة الافعال و آن را جنة صوریه و جنة اعمال
نیز گویند و بهشتی که در آن از خوب [illegible] چیزها که دارد نعیمات و مطاعم و مشارب
خوشگوار و ملابس سنیه و مناکح بهیه دارد و لکم فیها ما تشتهی الانفس اشارتست
بدین و این جنة نفس است   دوم جنة وراثت و آن نتیجه اخلاق حمیده است و [illegible]
این اخلاق بکمال حسن متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ناظر بود و اهل وراثت علما [illegible]

باشند اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس سیوم جنة الصفات و آنرا
جنة معنویه نیز گویند و آن از تجلیات اسما و صفات الهیه است و این حصهٔ دل باشد
فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی چهارم جنة الذات و آن مشاهدهٔ جمال احدیت و آن
جنت روح است و گفته‌اند جنت عبارتست از قرب حق تعالی با تفاوت درجات آن چنانچه
دوزخ اشارتست ببعد و حرمان با اختلاف درکات آن و حقیقت دوزخ احتراق باطن است
بسورهٔ نفوس و شره طباع ایشان و رسوخ سیئات ردیه که متعلق با سور سفلیه باشد
در اینجا و این سخن اینجا زیادت بسطی میخواهد اما ایراد آن لایق این مختصر نیست بدین قدر کفایت
میکند [illegible] فی هولته هست در دل زمزمه‌ای دارم الخ در دام چه حاصل اگر چه سود
علم گر علم و فهم گر فهم در بیان آنکه از چهار جوی اصلی که در بهشت جاریست چهار
چشمه در این عالم پدید آمده است اما آنها پاکست و مطلق و اینها آلوده است و مقید و
در ضمن لبن نیز اشارتی که شیرین هست من لم یذق لم یدر عرش مولگاه داد و معدنست
چار جو در زیر او از معرفت ای درویش اصل [illegible] و جریان انهار آن از اخلاق
حمیده و صفات پسندیده است هر صفتی بصورتی ظاهر شود که موجب لذتی جاودانی بود
و از این معنی حکیم الهی حضرت سنائی اینجا که میگوید فعل تو تخم دوزخ و بهشت خوابگه در نهاد خویش کشت
و مولوی فرموده چون سجودی یا رکوعی مرد کشت شد در آن عالم سجود او بهشت و همچنین احوال

و احوال

و احوال دوزخ نیز صور افعال ناشایست و خصال ناپایست خواهد بود چون ز دستت زخم بر مظلوم رست
و آن درختی گشت از آن زقوم رست ای درویش آتش حرمان با نور ایمان جمع نشود
اما کافر چون از آن نور محروم است بعذاب این آتش موسوم است فی المثنوی
تا نه پنداری تو دین ایمن مباش کاتش پنهان شود دیگر فاش مار دوزخ چونکه قهر افشار نیست
مغز را با هیچ ماری کار نیست اما بهشت و دوزخ هر دو از عاشق گریزانند دوزخ ترسان و رم
از سردی آه خویش می‌ترسد و بهشت از گرمی بازار خویش شعر بسوزم جنت الماوی و بوزم
بآب دیده آتش را جهنم چنانکه عارف گفته است عشق بس گرمست و گرنه لا مکان
هشت دوزخ از شرارش نیک خان عین ثانی در دو بیان اسرار [illegible] این عین
بحر معانی را منبع هم تواند بود و گفته عینا فیها تسمی سلسبیلا اشاره بدو و نشانش بنهر
قسمت پذیر میگردد نهر اول در بیان آنچه سالک را در بدایت سلوک طریق توفیق بکار
آید و انتهاج این منهاج بدان مقدمات نشاید و فوات نکات این نهر بچهار رشحه صیدابان
مفاوز استخبار را سیراب میگرداند و هو المفیض الجواد رشحهٔ اول در تنبیه و بیداری از
خواب غفلت و غنیمت شمردن اوقات و دریافتن نفحات الهی و بوی بردن بدان تا سبب آن
آتش شعلهٔ روشنایی در روزن دل افتد کعب شعیر گفته‌اند حق [illegible] سبق
گوش هوش دل دهر این اوقات را در بیانه انجمن نفحات دل هر که بوی خوش نیافت چه پیشه بود بوی آن ادبیست کو دین بود

عمر عزیز بی عوض است و زمان حیات بی بدل پس مغتنم باید شمردن آنرا و ضایع نباید کرد
خصوصا ایام جوانی و قوت شباب و صحت بدن که همه اسباب کسب کمالند ای
خنک آنرا که او ایام پیش مغتنم داند که ایام و لیالی خویش حکایت پیری است که بعد از رفتن
دزدان رختهای کهن فراموش کرد و این مثل حال جمعی است که بعد از گذشتن عمر آغاز
فکر کنند یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله چنانچه شیخ عطار فرموده مناسب این

چون توانستم ندانستم چه سود
چون بدانستم توانستم نبود
مثلا فقیر پاسبانی خفت و دزد اسباب کهن
رختها زیر هر خاکی فشرد
روز شد بیدار شد آن کاروان
دید رفته رخت و سیم و اشتران

شرح عمل در باب توبه که باب الابواب است بعضی اول مراتب قرب است بحق تعالی و بعضی بالاتر
تصور کرده اند بعضی پیران ایران در مقام توبه نزول کنند چنانچه در شرح ایشان توبه گذشت اما
قول اول اصح است و توبه در ابتدای حال رجوع است از معاصی و اعراض از مناهی و این توبه
عوام است و در نهایت حال رجوع است از ظهور تجلیه الانیة و این توبه خاص است بزرگی
در این باب گفته است

عام را توبه از کار بد بود
خاص را توبه ز دید خود بود

اما توبه علما
مبنی بر سه اصل است اول پشیمانی از فعلی که در زمان ماضی واقع شده دوم رجوع بحق تعالی در
در حال سیوم عزیمت بر ترک آن در مستقبل و این را توبه نصوح گویند و این نوع توبه کار
مردان است و حقیقت التائب من الذنب کمن لا ذنب له در خور این نوع تا پایان است برادر

[illegible]

توبه مکن مردانه بر گرد و برو که همین عمل شیطان است اگر احیانا گناهی بیابی و ترک آن دشوار است
بلکه عار آنست ضرورت بجانب توبه اگر چه صد گناه را و اگر بر عکس بعضی در این توبه جایز و قضیه منعکس آمده
پس معلوم شد اینست که بغرور شیطان فریفته نگردد و قدم در عالم توبه نهد و بعد از آن در دامن غرور نشود
از تنگنای مکاید و مصایب ابلیس آنست که از آنکه پای مصطبه شهوات امیر سپید گام [illegible]
ای درویش عزیز فردا را عمر فردا باید لا اکیم والتسویف فی التوبه فانه من مکر الشیطان

توبه عزم دین کن یا اجتهاد
دیو بانگ بر زد از بیداد
هین مرو آن سو بیندیش ای غوی
که اسیر رنج و درویشی شوی
یا نوا الکن یاران وا بری
خوار گردی و پشیمانی خوری

اگر چه حضرت کریم گناهان بنده بستر کرم می پوشد و آدمی تصور میکند که حق تعالی او را عفو کرد اما
غافل تو نه چنان است بلکه اجتناب از توبه و اصرار بر گناه چنین کفر است و نباید که یک لحظه
از این حال غافل مباش ان بطش ربک لشدید و نقض عهد و شکست توبه موجب نزول
بلا بلکه سبب مسخ است چنانچه در حق اصحاب سبت از امت موسی و اهل مایده از قوم
عیسی علیهما السلام و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها
ترک صحبت [illegible] در بیان صحبت نیکان و پرهیز از بدان چرا که سالک را هیچ ثبت
[illegible] کار تر از صحبت ناپاکان نیست و از جماعتی که ایشان چنین نقش بسته فرار میکنند
چه ایشان شیاطین الانس اند و بوسوسه ایشان از دعوت خیالات فاسد روی می نماید

نعوذ بالله من الحور بعد الکور هر که خواهد همنشینی با خدا گو نشیند در حضور اولیا
از حضور اولیا گر بگسلی تو هلاکی زانکه جزوی نه کلی هر که با نیکان نشیند و صحبت
ایشان طلبد دلیل نیکویی او باشد و هر که با بدان صحبت دارد و مرافقت ایشان جوید
دلیل و نشانه بدی او بود وکل قرین بالمقارن یقتدی ذره ذره کاندرین ارض و سماست
جنس خود را همچو کاه و کهرباست و بدانکه در هر جنسی بدی و نیکی هست چنانچه عبدالغوث
پا نهاد در میان جنسان نهد و بعد از آنکه میان قوم آمد صبر نداشت از صحبت یاران حکیم گفته
وفیه اشارة لطیفه رشحه چهارم در بیان طلب که از صحبت عارفان است ای جوهر
سالک را از پرتو صحبت شمع دل افروخته روی براه طلب آورد و طلب خود موصلست
بمقصود من طلب شیئا وجد وجد این طلب کاری مبارک جنبشیست این طلب
در راه حق مانع کشیست کاین طلب خود چو آله مطلوب روی نماید لیکن بحقیقت طالب
مطلوب بیش و مطلوب طالب بیدلان از دلبران جسته بجان جمله معشوقان شکار عاشقان
ولهذا در طالب بنهایت از آن مطلوب حقیقت اکنت که تا او شده شوال
رفت پس لفیص خود را عین کشیدن او باید داشت نهر ثانی در بیان
توسل بذیل ارشاد پیر کامل که حبل الله المتین است واعتصموا بحبل الله
جمیعا بدانکه چون طالب در طلب خود صادق شد با صدق طلب او را بملازمت مرشد کامل

کامل

با ارادت تمام مرشدی را بر وقت او آرد چنانچه آن عارف کامل میگوید نظم
گر دولت در دین ترا دست دهد یا با ارادت صفا بر تو جهد یا بوی کشش ترا بر شیخ زند
با او برو و اسپه رو ببوی تو نهد و در ملازمت مرشد رعایت آداب باید کرد و شرایط
خدمت بجای باید آورد و آنچه درین باب میباید آن نیز در صورت خواهیم نمود انشاء الله
مناهج تحقیق جلوه می نماید والله الهادی وعلیه اعتمادی رشحه اول در صفت شیخ که رهبری را
شاید و شیخ در لغت پیر را گویند اما اینجا پیر معنوی مطلوب است نه پیر صوری البرکة
مع اکابرکم مراد از اکابر بزرگان صاحب حالند نه پیران ساله سال شیخ که بود پیر معنی سفید
معنی این موبران ای امید هست آن موی سیه وصف وجود نیست آن مو که باشد مو سیه
چونکه هستی اش نماند پیر اوست گر سیه مو باشد و یا خود دو موست واقف باش که مقلدان
تشبه باهل تحقیق میکنند از روی صورت و اگرچه در معنی بی ازین کلمات شنیده اند و
این حیله ایست که جهت فریب عوام کوته نظر انگیخته اند ای بسا شیر که چون سگ بود
لیک تیغ اندر سگ مضمر بود ای بسا ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نباید داد دست
وان طایفه اند که راه نرفته دعوی راه نمائی کنند و بمنزل نارسیده از نهایت مقامات خبر دهند
این رزاق گول موقوف از ره مردان نیز معرفت صوف و بدانکه باصطلاح این طایفه
عبدالله بنده بود کامل که حق تعالی بتجلی فرموده شد بجمیع اسما و او اکمل و اتم عباد است و بلند ترین

مقامی و بهره کمترین مرتبهٔ او راست و این خاص است به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که وارث تمام
علم الله و این تحقیق او راست و به تبعیت وراثهٔ او را از اقطاب و اگر[?] غیر او قطب
اطلاق کنند بحسب مجاز بُوَد   مطلق آن آواز خود از شه بود   گرچه از حلقوم عبدالله بود
و چنانکه طوطی با آدمی انس ندارد که از او تلقین گیرد آینه در پیش روی او بدارند تا صورت
خود را در آن بیند و آن سبب تعلیم او شود همچنین حق تعالی نبی و ولی را چون آینه پیش روی مردم دارد
و از پس آینه تلقین کند و چون مقلد سخن از جنس خود شنود در غلط افتد و پی به تحقیق
نبرد در راه بماند و به منزل نرسد   صیقلی کن یکدو روز سینه را   دفتر خود ساز
آن آینه را   ای درویش اولیا را بدیدهٔ سر باید دید نه بدیدهٔ سر که کافران
انبیا را بنظر ظاهر دیدند لاجرم از حقیقت باطن غافل ماندند که ما هذا الا بشر مثلکم
جاهلان حالات انبیا و اولیا و خواص راه خدا را بر حالات خود قیاس کردند که
یأکل الطعام و یمشی فی الاسواق   و از آن بیخبر که انا فی واد و انت فی وادی
کار پاکان را قیاس از خود مگیر   گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر   جمله عالم زین سبب گمراه شد
کم کسی ز ابدال حق آگاه شد   و بدانکه اولیا محبوبان بارگاه عزتند و غیرت الهی حکم
اولیائی تحت قبابی ایشان را در نقاب ان لله اولیاء اخفیاء نهان میدارد تا دیدهٔ
هیچ نامحرمی جمال باکمال ایشان را نبیند و سنت که ولی را جز ولی نشناسد و بعضی

از

از اولیا باشند که هیچکس ا[...]
و باشد که حال ایشان نیز بر ایشان مخفی بو[د]
در راه تو مردانند از خویش نهان مانده   هیچ[...]
و حضرت مولوی فرموده   قوم باطن سخت[...]
این همه دانند و چشم هیچکس می نیفتد بر لقاشان
هر کرا آن دیده است این دیده است   ای عزیز چون دل[...]
حقیر خلقت خلقان کسوت بنظر حقارت منگر که شاید ی[...]
صورت از آبادانی معنی او غافل مشو که گنج در ویرانه‌هاست و چون دل[...]
هست اگر طالب آنی در هر ویرانه بطلب تا شاید که جائی یابی   چونکه گنج هست
در عالم مرنج   هیچ ویران را مدان خالی ز گنج   قصد هر درویش میکن از گزاف
چون نشان یابی بجان میکن طواف   الفقراء کنفس واحدة   ای درویش اگرچه ب[ه]
معنی اتحاد انبیا و اولیا ثابتست اما از روی مرتبه فرق واقع است تلک
الرسل فضلنا بعضهم علی بعض لاجرم در هر زمانی قطبی و عزیزی باشد که افضل
و اکمل اولیای زمان بود و او را کامل الاعصار خوانند و بحق خلیفة الله باشد در میان
خلق و این خلیفه را مقام تحقق است بمظهریت ذات و صفات و اسماء الهی و او مرات

...ت از رب بربوب زیرا که قابلیت
...واحدیت حاصل آمد و وجود خارجی هر یک
...بین تعدد کس واحدیه بود حاصل گشت پس فیض اقدس
...ت واصل گردد و چون این فیض بمتاخر رسید فیض مقدس
...با قیان این خلق باقی خود از او   ای درویش ظاهر قطب با خلق است
...استفاده چون بظاهر بکری انما انا بشر مثلکم و چون باطن را
...ت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل   قطب این گروه چون تند
...ارد او بود   از پس هر پرده قومی را مقام   صف صف اند این رده‌ها تا امام
...ماحانیه در بیان مراعات آداب نسبت با مرشد   و آداب دو نوع است صوری و معنوی
اما ادب صوری نگاه داشتن شرایط خدمت و رعایت قوانین حرمت بطریق وسط
نه بمرتبه کم با فراط انجامد چون اکرام یهود و نصاری مر عزیر و عیسی را علیهما السلام و نه بمرتبه
که بتفریط ادا کند چون تضییع حقوق و خدمت   از خدا خواهیم توفیق ادب
بی ادب محروم شد از لطف رب   بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه
آتش در همه آفاق زد   ای درویش رعایت ادب با خاصان خدا نشانه ادب است
با خدا والظاهر عنوان الباطن و گستاخی عاشق ترک ادب نیست عین ادب است طوق العشق

کلها ادب

کلها ادب   گفتگوی عاشقان در کار رب   جوشش عشق است نه ترک ادب اما
ادب معنوی که نسبت بمرشد مرعی باید داشت منحصر در هشت نوع است اول
خلوص نیت و صفای طویت و پاکی عقیدت و خالی بودن از خیالات فاسده که
درویشان طبیبان الهی اند و امراض دل و دین را از سیمای مرید از علامات
دریابند و با این همه نیز از راه دل که انهم جواسیس القلوب فجالسوهم بالصدق
در آیند و خواطر را بدانند   این طبیبان بدل دانش ورند   بر سقام تو ز تو واقف‌ترند
دوم استماع کلام پیر است بر وجه قبول و بگوش هوش اصغا نمودن و رغبت در وقوع
تلقا نمودن و یقین به آنکه سخنان درویشان را بسمع جان میل باید شنود نه بگوش آب و گل
پنبه اندر گوش حس دون کنید   بند حس از چشم خود بیرون کنید   گر نخواهی در تعقد بهوش جان
کم فشار این پنبه اندر گوش جان   و قبول سخن حق اگر گوش صدق می‌باید و اگر مستمع قابل نباشد
سخن را بد و فایده نباشد   و تعیها اذن واعیه و شک نیست در اینکه جز ادب قابل
از ارادت پاسخ است   گرچه ناصح را بود صد داعیه   پند را اذنی بباید واعیه
سیوم از آداب معنوی کتمان اسرار پیر است ... محرم نیست اشارت و نقد
آشنا یار را در دست بیگانه منه   گفت پیغمبر که هر که سر نهفت   زود گردد با مراد خویش جفت
نوع چهارم صبر کردن است بر آنچه پیر فرماید و تسلیم امر او شدن و سر از خط فرمان او ننهادن

چون گرفتی پیر هین تسلیم شو همچو موسی زیر حکم خضر رو ادب هجدهم عدم اعتراض
بر افعال و اقوال و احوال پیر یعنی باید که هرچه از او صادر شود اگرچه در ظاهر مریدان
انکار نکند لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون بلکه آن را حق داند و حق گوید زیرا که
از مرشد کامل که اراده او در اراده حق فانی شده هیچ چیز صادر نشود که نه مراد
حق باشد و هیچ فعل او از مصلحتی خالی نبود اگر دانند و اگر نه والله بکل شیء
علیم لکه از حق آید او را جواب هرچه فرماید بود عین صواب نوع نهم از
آداب اراده دیدن عیب و زبان طعن فرو بستن است از انکار پیر زیرا که هرچه او
کند اگرچه بظاهر زشت نماید بمعنی نیک باشد و قصور در طرف طاعن بود
و هو الطاعن مستحق اللعن چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد
چون خدا خواهد که پوشد عیب کس کم زند در عیب معیوبان نفس عیب گوینده الله را
متهم کم کن بدزدی شاه را هر که یکی را از اهل الله عیب کند آن عیب با او باز گردد و هر که
انفعال مردان خدا دهد تا خود منفعل شود کل من رام نقص تربة سواء رجع النقص بوجهه الیه
و مبتدی باید که تقلید منتهی نکند در ترک ریاضات و مجاهدات که آن را سود می‌دارد و این
زیان می‌آرد صاحب دل را ندارد آن زیان گر خورد او زهر قاتل در عیان
نوع دهم امتحان ناکردن مرید است مر پیر را چه امتحان تصرف است و ناقص را بر کامل تصرف نه

شیخ را که پیشوا و رهبر است گر مریدی امتحان کرد او خر است امتحانش چون کنی ای بی‌فلان
فارغ آیی ز امتحان دیگران نهر ثالث در بیان سیر و سلوک با شان حضرت پیر
و بیان اعانت رفقاء طریق و رعایت طریق توحید و شمه از جذبات عنایت و مجموع
اسرار این نهر در چهار شجره باز میتوان نمود والله هو الهادی الی المقصود و الموصل الی المقصود
شجره اول در بیان سلوک و سیر و آن ترقی سالک است در مقامات تا وصول او
بحضرت قرب و این را سیر محب گویند و سالک کسی را گویند که قدم در راه نهاده
و چهار سفر حقیقت است که توجه دل است بحضرت حق میان در بسته و اسفار چهار است سفر اول
که آن را سیر الی الله گویند توجه سالک است از مظاهر نفس بترک مالوفات و عادات
بمقامی که ظاهر شود در آن مقام مسافر متوجه را مظاهر وجود واحد و در این سفر از منازل
نفس بگذرد و بافق مبین رسد که مقام دل است و مبدا تجلیات اسمائیه
سفر دوم که آن را سیر فی الله خوانند توجه است از ظاهر بسوی باطن وجود و در این سفر
سالک متصف گردد بصفات حق و متحقق شود باسماء الهی تا بافق اعلا رسد که
مقام روح است و نهایت حضرت واحدیت سفر سوم توجه است از تقید باحکام ظاهر و باطن
کالانفراد بسوی حضرت الجمع و اینجا ترقی حاصل شود بعین جمع حضرت احدیت
و این مقام قاب قوسین است با بقیه اثنینیت سفر چهارم و آن را سیر بالله عن الله گویند

توجه است از حضرت جمع الجمع بحضرت الکلیة از برای تکمیل و این مقام بقا بعد الفنا است
و فرق بعد از جمع و اینجا سخن بسیار است و شرح آن همه لایق این مختصر نیست
حاصل سخن آنست که قدم در راه باید نهاد و این سفر را میان حرکت که فواید
کلی درین سفر حاصل شود چنانچه فرموده از سفرها ماه کیخسرو شود
بی سفرها ماه کی خسرو شود از سفر بیدق شود فرزین راد وز سفرها
یافت یوسف صد مراد ای درویش این سیر بپای جان و دل توان کرد نه
بقدم آب و گل و هر که آن قدم در راه نهد برو کام بمنزل رسد که خطوتین
و قد وصلت و آن عارف اینجا گفته است یک قدم بر نفس خود نه وآن دگر در کوی دوست
تو مبین این پای را بر زمین زانکه بر دل میرود عاشق متین رشحهٔ دوم
در بیان آنکه این راه بی حمایت رهبری نتوان رفت که در هر قدمی خطریست و در هر گوشه
راهزنی هر که در ظل حمایت قلاوزی بود همان مثال متابعان نوح است و کشتی که فیها
نجا و من تخلف عنها غرق اندرین ره ترک کن طاق و طرب تا قلاوز نجنبد تو مجنب
ما و اهل البیت چون کشتی نوح هر که دست اندر زند یابد فتوح گر بخواهم این سیل را ای شیر
پر جوییم پر جویم پیر پیر نمرود میخواست که بر پر کرکس یعنی بعقل خود در آسمان رود
نتوانست و اگر خود را بر بال شاهباز بلند پرواز عشق یعنی ابراهیم خلیل که مظهر عشق کامل بود

پرستی

پرستی هر آینه بر آسمان راه یافتی از هوا شو سوی بالا او لیس لیک بر کرکس نپرد کسی
گفت ابراهیم ای مرد سفر کرکت میزنم باشم ابیت جوبتر رشحهٔ سیوم
در بیان حزم و احتیاط که رفتن راه پای آن دشوار است و از فریب غولان راه زن
بر طرف بودن و وسوسهٔ ایشان ناشنودن رب اعوذ بک من همزات الشیاطین
حزم سوء الظن گفت آن رسول هر قدم را دام میدان ای فضول هر طرف غولی همیخواند ترا
کای برادر راه خواهی هین بیا و طمع بعض شرط راه است از آنکه طمع مانع حزم است
و دیده را امیپوشد والطمع یهدی الی الطبع رشحهٔ چهارم در بیان
جذبه که تقرب عبد است بحضرت حق بمقتضای عنایت الهی و مجذوب شخصی را گویند
که بمقصود و مراد واصل گردد بی بذل مجهود یعنی حق تعالی او را برگزیند و بمجموع عطیات
و مواهب او را اختصاص فرماید بی سعی و کلفت وی و مهیا گرداند جمیع آنچه او را در قطع
منازل و قطع مراحل بکار آید بی کد و تعب طلب و از اینجا است که حضرت اکمل الکمل
صلوات الله و سلامه علیه و آله فرمود که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
و این را سیر محبوبی گویند چنانکه سلوک را سیر محبی خوانند و از رمز و لما جاء موسی لمیقاتنا
و نکتهٔ سبحان الذی اسری بعبده لیلا حقیقت این دو سیر معلوم میشود و محبوب حضرت حبیب
مطلق بی توان بود ذرهٔ جذب عنایت برتر است از هزاران کوشش طاعت پرست

ای درویش فیض جاذبه علی الدوام واقع است و منتظر استحقاق مجذوبیه تا او جنبش
هر کس اثر آن جذبه است والله یدعوا الی دار السلام ویهدی من یشاء الی
صراط مستقیم جنبش هر کس بسوی جاذبست جذب جاذب نه چو جذب کاه ربا است
و بر آنکه در انتظار رسیدن جذبه ترک سلوک نباید کرد که چون قابلیت ظهور کند
آن نیز برسد **نهر رابع** در اقسام ریاضت و مجاهدات که بدان دیده
سالک گشاده گردد و آن ده ترک است و با هر ترکی طلبی اول ترک دنیا و طلب آخرة
دوم ترک هوای نفس و طلب صفای دل سیم ترک صحبت نامناسب و طلب خلوت و عزلت
چهارم ترک سخن مالایعنی و طلب معارف آن نفس پنجم ترک خواب زیاده لا انچه باید و طلب بیداری
ظاهر و باطن ششم ترک خوردن فضول و طلب غذای روحانی هفتم ترک راحت و طلب
محنت و بلیت و صبر کردن بران هشتم ترک تقلید و طلب تحقیق نهم
ترک ناز و طلب دردمندی و نیاز دهم ترک شهرت و طلب خمول و ذلت پس
دقایق رقایق این نهر بجهت شرح اینمراتب در صورت ده رشحه بنظم در آورد
رشحه اول در بیان ترک دنیا که دار الکاه بلا و دار الغرور غمایست خود و دون
که در دکان او جز متاع غرور نیست که وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور
و معامله کردن با او جز لهو و لعب نیست که واعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو

ای درویش

ای درویش دنیا فریبنده ایست لاین کار نا پاینده که الدنیا تغر و تضر و تمر
لاجرم زندان مؤمنان است که الدنیا سجن المؤمن و چیست اندر زندان جز کار
عاشقان نیست این جهان خود حبس جانهای شماست خود روید آن سو که صحرای شماست
این جهان زندان و ما زندانیان حفره کن زندان و خود را وارهان مثل دنیا چون حکایت
آن شاهزاده است که پدر او را عروس مناسب در عقد او کرد و او شیفته پیر زنی
جادوش و این تمثیل مر خواهندگان دنیا راست که از تخت دولت بر چاه ادبار
افتاده اند ای درویش بدانکه شاهزاده فرزند آدم است که خلیفه خداست و آن عجوز
کابلی دنیا که آدمی را بسحر از پدر ببرید و انبیا و اولیا آن طبیب تدارک کننده اند
ای برادر دان که شهزاده توی در جهان کهنه زاده از نوی کابلی جادو این دنیاست کو
کرد مردان را اسیر رنگ و بو و بدانکه عدم قدرت و استطاعت مر سالک را
دولتیست بی نهایت چراکه اکثر طباع بران مجبول اند که بواسطه غنا و اقبال دنیا
دست طغیان از آستین عصیان بیرون میکنند و سر از اطاعت و اذعان از خط خدمت
و فرمان ظل نهند و مضمون کریمه ان الانسان لیطغی ان راه استغنی شاهد این حال است
فقر از پی رو فخر آمد جاودان که بتقوی ماند دست نارسان تمثیل است حکایت
آن خر کش که ترتیب اسباب نا امید بود ولب حسرت میگزید و با خود دانست که

باز جفا کشیدن بهتر که در مرغزار راحت چریدن چه این صورت با منیت و حضور
نزدیکترست و دران رفاهیت و پرورش صد گونه خطرست و ازین حکایت استدلال
میتوان کرد که هر که درویش تر راحت او بیشتر لیک برانند درین رهگذر
هر که تهی کیسه تر آسوده تر و ملک دنیا چون لباسیست عاریتی و هر کس هم روزی چند
و چون نوبت او در گذرد از و برکشند و بدیگری پوشانند و هیچ یک با خود تمام آن
دارد که مکر جاودانی با او خواهد بود با وجود آنکه حال گذشتگان میداند خود را از بیم
پس مرد صادق آنست که بفریب مال و جاه مغرور نگردد و اختیار ترک این
غدار ناپایدار نماید و اگر نه باضطرار از همه کس باز خواهد ماند فی المثنوی هر چه از وی شاد
گردی در جهان از فراق او بیندیش آن زمان زانچه گشتی شاد بس کس شاد شد آخر از وی جست
و همچون باد شد لذتو هم بجهد تو دل بر درش پیش کز بجهد ز تو تو زو بجه عزیزا اگر کسی
بدیده عقل در نگرد تباه شدن اسباب دنیا را ناصحی مشفق بیند یعنی ناپایندگی و
بیوفائی و بی اعتباری دنیا بزبان حال نصیحت میکند که بر من اعتماد مکنید و اگر اول
رنگ و بوی مینماید بران فریفته مشوید که اول غرورست و آخر مرور و عاقل
از هر چیز آخر بیند که حکم بر عاقبت است حکم چو بر عاقبت اندیشی است
محتشمی مایه درویشی است ای عزیز اگر کسی توجه بحال درویشان کند که پادشاهان

وقتند

وقتند یا میل بدرویشی نماید امید توان داشت که از غرور دنیا برهد مال چون مارست و آن جاه اژدها
پایه مردان زمرد این دو را زان زمرد مار را دیده جهد کور گردد مار روره رود الهم
تا تصور نکنی که دنیا مال و ملک و جاه است بلکه اینها اسباب دنیاست الدنیا ما شغلک عن الله
هر چه ترا از حق باز دارد دنیا آنست پس مال دنیا دست افزاریست تا چه کس بکار
فرماید و بدو چه کار کند مثلا همچو شمشیر که بدو هم غزا توان کرد و هم خون ناحق توان ریخت
حبت دنیا از خدا غافل شدن نی قماش و نقده و فرزند و زن مال را کز بهر دین باشی حمول
نعم مال صالح خواندش رسول مثل دنیا چون گلخن است و نعیم او چون حمام و غرض از گلخن
حمام است یعنی سرمایه تقوی و طهارت پس مرد باید که بگلخن و آنچه در وست از حقیقت
او که حمام است باز نماند و بهره خود از و بردارد شهوت دنیا مثال گلخن است
که از و حمام تقوی روشنست لیک قسم متقی زین تون صفاست زانکه در
گرمابه است و در نظافت است راحت کلی در ترک است و هر غنیی در حمام دنیوی
من قطع نظر از جمیع تلذذات و متوجه عالم بقا بودن و لذت مشاهده و سعادت قرب
طلبیدن و اینها بی مدد عشق میسر نشود لمثیل الاله ستون حنانه و توجه او
بعالم بقا و اعراض از منزل فنا و این حکایت بهمین صورتست و بس
استن حنانه از هجر رسول ناله میزد همچو ارباب عقول رشحه دوئم

در مخالفت نفس و ترک هوای آن بدانکه نفس اماره بدترین دشمنانست کما قال
صلی الله علیه و آله اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک و او را بدترین
دشمنان بآن گفته اند که هر دشمنی که با او احسان کنی دوست گردد مگر نفس
که چندانکه با وی مدارا بیش کنی و بمتابعت هوای او دست دهی میل او
با حق مخالفت بیشتر کند چرا که از افزایش مراد خود قوت می یابد و مادام که
او قویست دل ضعیفست پس تا سالک نفس را نشکند خلیل وار بعمارت
کعبهٔ دل که حرم محترم است موفق نگردد بشکن هوای نفس خود ای خواجه خویش پرست
کاین بت بسنگ تیشه بهر صورتی که هست مادر بتها بت نفس شماست زانکه آن
بت مار و این بت اژدهاست و بدانکه از مکر نفس نتوان رست مگر بمدد پیر کامل که
کمین گاه او را می شناسد و از علتهای او ایمن نتوان نشست مگر بمعالجهٔ طبیب معنوی که
مرشد است هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر دامن آن نفس کش را سخت گیر
چون بگیری سخت آن توفیق هوست در تو هر قوت که آید جذب اوست و
بدانکه شیطان و نفس بتحقیق یکی اند و بتعین دو پس بغرور او مغرور نباید شد و از مکر او
ایمن نباید بود که دشمن خانگی است ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا نفس و شیطان
هر دو یکتن بوده اند در دو صورت خویش را بنموده اند دشمن است این نفس پا از وی گریز

بلکه از

بلکه از خود کن گریز اندر ستیز و بدترین دامهای شیطان شهوتست و ازین دام سوای جذبت
الا هو دی او مؤید بشر من عند الله و نفس چون مار فسرده است که از آفتاب گرمی هوا
باز در حرکت می آید پس اگر کسی او را بزمهریر ریاضت همچنان افسرده دارد خوش
ایمن توان بود آری منشأ همه رسوم ذمیمه و منبع همه عادات ذمیمه هوای نفس است
که الهوا از اول اله عبد فی الارض و چنانکه آدمی نتیجهٔ آدم است و حوا و هوا زادهٔ
شیطانست و دنیا تا هوا تازه است ایمان تازه نیست کین هوا جز قفل آن دروازه نیست
رشتهٔ سیوم در ترک مصاحب ناجنس و قول در خلوت و عزلت بدانکه عزلت عبارتست از
اجتناب و احتراز از مخالطهٔ خلق و منقطع شدن از اغیار و اصل عزلت
معزول گردانیدن حواس است از تصرف در محسوسات که هر محنت که بروح میرسد
و هر خطر که از آثار انبعاث صفات نفس است که از روزن حواس در می آید روح پاک را
تیره میسازد و آدمی را از اعلا علیین قرب باسفل سافلین طبیعت می اندازد
پس سالک را از عزلت و خلوت چاره نباشد تا بدان سبب معزول گرداند حواس
را از ادراک محسوسات که او را معزول گردانیده اند از مشاهدهٔ غیبیات و این بمثابه
پرهیز است مر بیمار را والحمیة رأس کل دواء پرهیز به از دواست بیمار از آن
روی در دیوار کن تنها نشین و ز وجود خویش هم خلوت گزین فتح چه بگزید هر کو عاقلست

زانکه در خلوت صفاهای دل است ای درویش بدانکه ما سوی الله هر چیزی که بینی هم آکل است

وهم ماکول همچون آن مرغ که قصد صید ملخی کند مثلا و بدو مشغول گردد و غافل باشد

از آنکه باز گرسنه در پی صید اوست پس اگر آدمی صیادی را بگذارد و خود را

از طعمهٔ دیگران نگاه دارد او آکل خواهد بود و این معنی جز در خلوت میسر نمیشود که آنجا

نه شکار میکند و نه شکار میگردد مرغکی اندر شکار کرم بود گربه فرصت یافت او را

در ربود آکل و ماکول بود و بیخبر در شکار خود ز صیادی دگر ای عزیز چون عاقبت کار

بطریق اضطرار از همه یاران تنها خواهی ماند امروز خوش باختیار از همه تنهایی گزین

تا بمونس حقیقی راه یابی و هرگز تنها نمانی چون باخر فرو خواهیم ماندن خون بباید گریه گور

رو بنخواهیم که آخر در لحد آن به آید که کنیم رو باحد رو بخاک آریم گر روی سپید آریم

دل چرا در سوی فنا بسته ایم رشحهٔ چهارم در ترک سخن مالایعنی و خاموشی و از ذکر آن

و نفوذ اکابر این طریق بهیچ [illegible] میدهد که صمت مورث معرفة الله است و حجاب

شناخت حقایق اشیا پس این صورت را لازم باید داشت و ترک سخن فضول

باید گفت من صمت نجا و من حسن اسلام المرء ترکه مالایعنیه هر دو خاموشی حد رحمت است

وین خاموشی جستن از آن علت است و زبان که جانست و سالک باید که زبان نگاه دارد کم

در اغلب هر زیانی که رسد از زبان است آدمی مخفیست در زیر زبان این زبان پرده است بر درگاه جان

وخاموشی

وخاموشی هر کسی را لازم است که زبان او در حکم او نباشد اما کسی که زبانش کلید گنج اسرار الهی بود

او را گفتن واجبست کی بلّغ ما انزل الیک واتل ما اوحی الیک جوش نطق از دل نشان حیرت است

بستگی نطق از بی الفتی است دل چو دلبر دید که ماند ترش بلبل گل دید کی ماند خمش

رشحهٔ پنجم در ترک خواب و نتایج بیداری بدانکه سهر موجب معرفت نفس شده و کم خفتن

مفتاح فیوض نامتناهی بود بزرگان گفته اند که شب محک [illegible] عیار کذابست کاورد

فی الاخبار القدسیة ان الله تعالی اوحی الی داود علیه السلم یا داود کذب من ادعی محبتی

فاذا جنه اللیل نام عنّی الیس کل حبیب یحب خلوة حبیبه دوستان را با

خواب چه کارست شعر عجبا للمحب کیف ینام کل نوم علی المحب حرام

آب حیات صفا در ظلمات شب تعبیه کرده اند هر که بجوید بیابد در شب بدر نگ

بس نکته بود آب حیوان جنت تاریکی بود در شب تاریک جو آن روز را

پیش کن آن عقل ظلمت سوز را تا سحر جمله شب آن شاه علا خود همیگوید الست و خود بلا

و اصل بیداری بیداری دلست و اگر نه چشم بیدار و دل خفته اعتبار ندارد

وصف بیداری دل ای معنوی می نگنجد در هزاران مثنوی رشحهٔ ششم در ترک خوردن

فضول و طلب غذاء روحانی بدانکه جوع سبب معرفت شیطان است و انچه در تجربت آمده (?)

پرورش از جوع یافته اند که الجوع طعام الانبیا و بی تکلف غشاوه غفلت از دیدهٔ بصیرت

بواسطهٔ جوع مرتفع میشود و بجوع تنزل و سرمایهٔ اکثر ریاضات است چه سالک هرگاه
که در مقام جوع متمکن نشد او را اینچنین دست میدهد و همت نیز روی می نماید این
معنی موجب عزلت میگردد و عزلت سبب عفت و تجرد میشود و باصطلاح درویشان این
مرتبه را موت ابیض میخوانند و جوع را صورتی است و معنی گر توانی انبان نان خالی کنی
پر ز گوهرهای اجلالی کنی طفل جان از شیر شیطان باز کن بعد از آنش با ملک انباز کن
تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای دانکه با دیو لعین همشیره‌ای و بدانکه خوردن نعمت کسی را [illegible]
که قوت طعام باکتساب عرق [illegible] اگر صرف نماید نه بطلب مناهی و ملاهی و لقمه که از او نور
ناید حلال است و آنچه از او ظلمت زاید حرام هرکه در وی لقمه شد نور جلال
هرچه خواهد تا خورد او را حلال لقمه کو نور افزود و کمال آن بود آورده از کسب حلال
و میان تن و روح منافات است هرگاه که بپرورش تن مشغول شوی روح در گدازش
آید و اگر در کاهش تن کوشی روح نوازش یابد و نوازش روح بغذاهای معنوی بود تن چو
با برگشت روز و شب ازان شاخ جانی در برگ ریزست و خزان برگ تن بی برگ جان زود زود
این ببایدکاستن آن را فزود الغرض سالک راه خدا باید که دشمن نفس را نپرورد از خوان
فانی دنیا دل برگیرد تا بمائدهٔ پر فایدهٔ بقای جاودانی رسد که ربنا انزل علینا مائدة من السماء
و آن خوانیست که اهل الله را از آن خوان نصیبی تمام میرسد و چون غذا از آن خوان سازند

لاجرم

گر شود عالم ز خون پر مال مال

گر شود عالم پر از خون مال مال

لاجرم بدین آب و نان نپردازند گر شود عالم ز خون پر مال مال کی خورد مرد خدا الا حلال
در جهان باغی پر از نعمت شود قسم مار و موش هم خاکی بود [illegible]
راحت و تحمل بلا و محنت [illegible] و صبر نفس [illegible] از جمیع [illegible]
آرزوها و دل از [illegible] او را امتحان [illegible] تصبر و اصطبار
الا بالله و صبر اشمل مقامات و در بدایت ترک رؤیت اعمال باشد و در نهایت
ترک دعاوی و اعتراضات و او کیمیائیست که مس وجود سالک بترک او زر خالص
گردد چنانچه حضرت مولوی فرماید صد هزاران کیمیا حق آفرید کیمیائی همچو صبر آدم ندید
تو چه دانی قدر صبر ای تیره دل خاصه صبر از بهر آن نقش چگل ای درویش صبر از
برای دوست بسیار محمودست و لیکن صبر از دوست بسیار مذموم صبر عاشق بهر معشوقان نکوست
لیک صبر [illegible] آن صبری کروست [illegible] صیقل است و معیار مرتبه
آینه اگرچه صیقل ظاهرا چیزی از آینه می تراشد [illegible] اما در این آتش
خواهش [illegible] صفا و الطاف [illegible] عجب دارم ز جهای [illegible]
تو رمد درد و صیقل از جفا [illegible] ای درویش صبر
کردن بر رنج و جفا [illegible] چراکه [illegible] صبر در پهلوی [illegible]
میتوان نمود صبر ربنا اهل الله را از اجلیت صبر صافی میکند هر جا دلیست

هرچه مکروه است چون او شد دلیل سوی محبوب حبیب است و خلیل رنج چون بلای عشق
سبب وصول راحت و صفا است لاجرم عاشقان بدان لذت تمام می یابند که لیس المحب
من لم یتلذذ ببلاء الحبیب و بغایت مناسب است حکایت آن واعظ که دعای ظالمان
کردی و چون سبب پرسیدند جواب داد که ایشان مرا از جمیع اسباب دنیوی مانع
میشوند و چون فی الحقیقه در مینگرم ایشان سبب اکتساب کمالات اخروی منند لاجرم
دعای ایشان بر خود لازم دارم فی المثنوی آن یکی واعظ چو بر تخت آمدی قاطعان راه را
داعی شدی چون سبب ساز صلاح من شدند پس دعاشان بر منست ای هوشمند
و لا انما محنت اسباب ظهور راحتند و در هر دردی دوائی پنهان است و هر رنجی شفائی
راضیان پس آنها که طالب درمانند نظر بر درمان داشتند و آنها که بطلب شدت در
آمدند طلب آب زندگانی کردند زندگی در مردن و در محنت آب حیوان اندرون ظلمت
من ترا کان و عکس ارزانی کنم تا کت از چشم بدان پنهان کنم ظاهرا کار تو ویران میکنم
لیک خار از گلستان میکنم آری عمارت در ویرانیست و جمعیت در پراکندگی و درستی
در شکستگی طلب و مراد در نامرادی جوی که دوا از پی درد است و شفا تابع مرض ان
مع العسر یسرا بلا دعوی عشق و محبت بی شهادت بلا و محنت در دار القضا حجه نمی
نیست فی المثنوی عشق چون دعوی جفا دید گواه چون گواهت نیست دعوی شد تباه

البلاء

البلاء للولاء کاللهب للذهب هرگاه عاشق پروانه صفت دل از پرتو جمال
شمع روشن کرد و بمزد بلا کشید بینا شود دایم خواهان بلا باشد و آنرا
عین عطا داند چه اگر معشوق فانی میدهد مرغوب باقی می ستاند این قصه های درویشان را حجت است
کان بلا بر تن بقای جانهاست دردها از مرگ می آید رسول از رسولش رو مگردان ای فضول
هر که شیرین زیست آخر تلخ مرد هر که اندر بند تن جانی نبرد رشحه هشتم در ترک تقلید
که کمند اضطراب شیاطین است و طلب تحقیق که پای در منهاج یقین است بدانکه تقلید
درین راه آفت بزرگست و سالک را ازو خطر عظیم روی نماید مگر تقلید محققی که آن عین
تحقیق است و بهای آن تقلید یکی بتحقیق رسد از محقق تا مقلد فرقهاست
کین چو داود است آن دیگر صداست ای مقلد تو مجو پیشی بر آن کو بود منبع ز نور آسمان
آری مقلد کور و کر است و محقق شنوا و بینا اگر نه راه رود از سخن رهبر شنود و این گمراهانی
تیه ضلالت را بمنزل هدایت رساند مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع
هل یستویان مثلا افلا تذکرون آن مقلد هست چون طفل علیل گرچه دارد بحث
باریک و دلیل رشحه نهم در ترک ناز و نخوت و استغنا و میل فرمودن
بنیاز و تضرع و دعا بدانکه تضرع مفتاح مرادات است و دعا سبب برآمدن حاجات
پس سالک باید که علی الدوام طریق نیازمندی مرعی دارد و احتیاج ذاتی خود بر حضرت

هو المومن

الهی بخاصان درگاه خویش

الهی بخاصان درگاه خویش
به پاکان شایسته را خویش

بآدم که کردی ز لطفش علم
بعرش مجید و بلوح و قلم

بکل رسولان با احترام
حضورگاه محمد علیه السلام

بحق امامان والا گهر
که نازش بدیشان کند بحر و بر

که ما بیشتر زین همه دارد دگر
بماند بسی در جهان این در بر

چه کار آیدم بخشش روزگار
سیه روزگارم چو شبهای تار

تنم گشته از بار رحمت چو نال
دلم گشته از درد اندوه خوار

ندارم چه دارم درین زندگی
بجز خجلت و عجز و شرمندگی

گنهم چنانکه بیدانه و کاه تمام
گنهم روز چون روزه لاله ام

ندارم [illegible] ز تو وی با غم مجرم ز تشنی [illegible] ز تو

دوازده امام

سرور شفیع [illegible] آمد و با [illegible] حسن

در گلشن نبوت تو شبیر و با [illegible]
چون کاظم و رضا [illegible]

زین العابدین و باقر و صادق در این چمن
با فاطمه البتول با مرتضی علی

یا کاشف الکرب [illegible]
یا مرتضی علی تو [illegible] دادرس مرا

روزی که هیچکس نبود دادرس مرا

نوشتم خط بادبیر [illegible]

۱۱۱۶

۱۱۲۲

الهی بخاصان درگاه [illegible]
به پاکان شایسته را خویش
حضورگاه محمد [illegible]

بآدم که کردی ز لطفش علم
بعرش مجید و بلوح و قلم
بحق رسولان [illegible]

زنی ام از انصاریان مرا شوهری بود سالست که گم شده است هیچ جا نه نامه و نه خبر
او شنیده ام و احوال او نمیدانم و انفاقی نیست که صرف کودکان نمایم حضرت امیر علیه السلام
فرمود که ای زن صبر کن گفت فرمان بردارم برفت و امد و گفت تا از بیت المال
او را النفقه فرمودند که تا سالی دیگر بگذرد و چون نفقه تمام شد دیگر بار بخدمت حضرت
امیر علیه السلام امد و گفت یا امیر ان زنم که شش سال شده تا شوهرم معلوم نیست
و چیزی شده نفقات من رها نکرده امیر فرمود که ترا از بیت المال چیزی داده بودم
مگر ترا و عیالات را کافی نیست گفت یا امیر بلی کافیست اما از شوهر ناگزیر
است و بیش ازین طاقت ندارم حضرت فرمود که ای زن بحق تو دو هفته
رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که در تربت خفته است که جهد او صبر را
کار کن زن قبول نمود و گفت ای امیر تا یکسال دیگر صبر کنم تا هفت سال باشد
بعد از ان بخدمت ایم چون هفت سال تمام شد دید که هیچ احوال شوهر معلوم نشد بود کار
خود را برداشته پیش امیر امد که یا امیر این کودکان نمیدانند و دستوری ده تا
از امثال محفلی یکی را شوهر کنم حضرت فرمود که برو عده بدار تا انکه مهم تر تفصیل دهم
زن بخانه رفت و چهار ماه و ده روز عده داشت انگاه بنزدیک امیر امده گفت
یا امیر انچه فرمودی بجای اوردم حضرت فرمود که هیچ والی داری که شغل تو با
... ترا بکسی دهم زن گفت یا امیر از والیان من کسی نمانده بودم ...

سیزده دوازده امام

اول از بعد حمد آیه بسم الله اکبر باب دوم از نام محمد که رسول الله
سیم از خلد و هو که دل الله دست ز انکه ابلیس لعین کشته از دل
تا حیات تو بکو شیعه تا روز ممات دم بدم بر دل خود ... صلوات

لوح محفوظ نمایت که یزدان مکیت
دم بدم بر دل ...
از احوال مکیت
حضرت آدم و حوا ...
... قرآن ... سنت
... و سلمان ...
... صلوات
دم بدم بر دل ...
... ابوطالب زاد

علیه واله وسلم در مصاف کشته شد و عم نیز در غزا کشته شد و از نسل پدریم کسی
نمانده است حضرت امیر فرمود که ترا گواهی باید که این سخنان تو راست است و
خلاف نمیگویی و زن برفت و قومی پیران را حاضر کرد همه گواهی دادند بر قول
وصدق این زن بعد از ان حضرت امیر فرمود یا مهاجر و انصار حاضرید کیست این
زن را بنکاح در اورد و کار سازی او بر ذمت دوانی او منم ناگاه از ان میان
برنایی برخواست و گفت یا امیر بدانکه مردم در حرب اخذ بکشته شد و هیچکس
ندارم این زن را بنکاح من در اور که ازین مهم ترا صوابی باشد حضرت امیر
آن زن را بدو داد و برگ و نفقه اورا به بیت المال رجوع فرمود و زن بخانه
رفت و برگ و سامان خود مشغول شد و مرد نماز شام بجماعت بگذارد و از پی
امیر آنگاه بخانه رفت و پیش زن آمد و از قضا زمستان بود و شب آدینه
مرد زن را گفت که امشب شب آدینه است و مرا عادت نباشد که بی طهارت
بخسپم تدارک آب حاضر کن تا وضو تازه کنم زن رفت تا آب بیاورد و چون
بدر سرای رسید شخصی دید ایستاده مانند شیاطین و هیچ نداشتی بر روی پیدا
نبود و مویها دراز و ناخنها همچون ناخن پلنگ دعوی کرد که من شوهر تو ام
زن گفت تو شخصی که آدمی هرگز بدین صورت نبوده و شوهر من مردی خوبصورت
بود و مدتی سال شد که گم شده است و حضرت امیر مرا بجوانی انصاری

نکاح کرده تمیم که این حرف از ان شنید مضطرب حال شد و گفت بحق آن
مهتری که در تربت خفته است که من شوهر توام و ابن عم توام ایشان و ازاین
خلاف بودند از ملاقات آن که برنای انصاری او از مردی عرب شنید که با زنش
در ملاقات اند بیرون آمد و گفت کیست که با حلال من درین شب سخت
زیر و دعوی میکند تمیم گفت ای برای بخت و این حلیله کریمه منست نکاح او حضرت
امیر کرده است خصومت مابین ایشان واقع شد و در هم دیگر در
آویختن زن گفت امشب هر یک در گوشه بخسپید و بامداد این حال پیدا شود
و مقصود زن آن بود که اگر جنی باشد بامداد غایب شود که جنی بانگ نماز
و قران نمیتواند شنید بعد از ان هر یک بگوشه بخسپیدند چون روز شد تمیم گفت
نکاح ای زن امیر کرده این زن عم زاده منست و مدت هفت سال است
که من غایب بودم که پریان مرا از میان آدمیان بر بودند و اکنون بخانه خود
آمده ام و این زن زن منست و طفلان و فرزندان منند چون انصاری گفت آن
منست مردم محله گرد آمدند هر کس که تمیم میدید میگفت که از شیاطین است

آدمی نیست هر چند تمیم نام زن و فرزندان میگفت نام پدر و مادر او میگفت
که پدر تو در غزا کشته شد مردم میگفتند که جنی از حال آدمی واقفست اینها میدانند بعد
ازان تمیم و زن و جوان انصاری همراه شدند و خلق بسیار همراه رفتند و بخدمت
امیر مومنان علیه الصلوة والسلام دیدکه امیر ایستاده و ذوالفقار حمایل کرده
و کتابی در دست داشت و میخواند از بنی هاشم جماعتی در خدمت آنحضرت بودند
سلام کردند جواب شنیدند حضرت فرمود خیر است گفتند انشاء الله خیر باشد
جماعت مهاجر و انصار که همراه بودند گفتند یا امیر شغلی عظیم روی نموده که هرگز چنین
شغلی نگذشته و احوال بخدمت حضرت امیر علیه السلام عرض نمودند امیر در تمیم نگاه
کرد سه بار گفت الله اکبر بعد ازان گفت که تمیم بن حبیب دارانی تویی گفت بلی
یا حضرت آنگاه فرمود که قول او بشنوید در حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مرا از حال
او خبر داده از واقعه تمیم که چگونه خواهد بود و من گمان بردم که زنده باشد تمیم را ببینم
چون حضرت امیر فرمود که از کثرت مردم که بنظاره آمده بودند بر روی یکدیگر میافتادند
و فرمود که این قوم ساکن شوید و قصه او بشنوید تمیم قصه خود آغاز کرد گفت یا قوم بدانید
که هر که خدای تعالی یار او باشد او را هیچ آفریده از جن و انس بدی بیک سر موی نتوانند
رسانید پس هر شرفی و فرجی که هست با مر اوست تا چون شمار اکارش

و من ازان میترسم که عهد بشکنند و با تو غدر کنند و لیکن من ترا کلمه چند بیاموزم که بردار
ان عفریت نشسته باشی و بخوانی او را هیچ دستی بر تو نباشد و بتو هیچ نتواند کرد
و پس مرا او بر گرفت و بگریست گفت باید فی ترا بخدا سپردم و چون سلامت بفرزندان برسی
سلام من بحضرت آن رسانی و فرمود که چشم برهم زن و بازوی من بگرفت و بر گردن عفریت
نشاند و مرا گفت این کلمات درست کن و فراموش مکن که اگر فراموش کنی و او را
معلوم شود بیک ترا هلاک کند و بر کوهی زند یا در دریا افکند گفتم فراموش
نکنم انشاء الله تعالی حضرت امیر فرمود که بگو چه کلماتست که ترا بیاموخت از شر آن عفریت
امن بودی گفت سبحانک اللهم و بحمدک بها سبحانک اللیل والنهار سبحانک البر والبحر
سبحانک اللیل والظلمة والنهار وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون
تسبیحهم انه کان حلیما غفورا آنگه چون ملک مرا بر دوش آن عفریت نشاند
که مرا ابدیه برد ناگاه آوازی و بادی سخت بگوش من رسید من بر نشستن و ازان
شدم و او مرا میبرد تا میان آسمان چون [illegible] فرشتگان دیدم صف زده
و در دست ایشان شهابهای آتش فرشته دیدم که سوره والصافات میخواندند آنجا که
شهاب ثاقب من عصابه که بر چشم بسته بودم گشادم ترسی و بیمی بر من افتاد نگاه
کردم ستارگان آسمان دیدم او آرستان چون کوههای عظیم از هول عظمت آن

ستارگان کلمات را فراموش کردم اما سوره اخلاص میخواندم و شهد الله را آن
فرشتگان که آتش داشتند آتشی برافروخته اند خندند و در این او افتاد و بیوفت
و مرا از پشت خود بلند جست و من در هوا ماندم و مدت ده روز در میان آسمان
بقدرت خدای تعالی معلق ماندم چنان پنداشتم که مهدی بسته اند و من بر سر
آن خفته ام بعد از آن بساحل دریا افتادم همچون مرغی پرکنده و چون صبح برآمد
و تاریکی بروشنائی مبدل شد مرغی از دریا برآمد که هرگز مرغی از آن نیکوتر ندیده
بودم و چشمهای وی از زر بود و پرهای او چون کمان خطائی مثل سرخ و زرد و سفید و سیاه
نگاشته و بر سر آب ایستاده و آب از دریا بر میگرفت و در دهن من میریخت
شیرین تر از عسل و سردتر از برف و پاکیزه تر از گلاب ناگاه بسخن آمد
بلفظ آدمیان و گفت یا مسکین مترس و اندوه مدار که خداوند سبحانه و تعالی
که ترا در میان آدمیان برساند تا آنچه دیده و بر سر تو گذشته با خلایق بگوئی
گفتم یا مرغ بگوی که تو چه مرغی [illegible] خوبی و بدین گفتار خوش چنین منت بر من نهادی
گفت من آن مرغم که در بهشت بر سر آدم علیه السلام ایستادمی و بر سر کوه درختی عظیم است
در آنجا بسر میبرم و شغل من اینست که کبود کوه را دائم نمایم و غریق را از آب نجات

دهم و اندیشه مدار که حق تعالی کار ترا ضایع نگذارد و در آنجا چهل روز
ماندم که نه طعام خوردم و نه شراب و در آن جزیره گیاهی بود و از آن میخوردم و بر
خاستم و راه طلبیدم و روان شدم تا بمرغزاری آنجا ماری دیدم که هرگز از آن
بزرگتر و عظیم تر ندیده بودم و من در او متحیر ماندم و هر چند نگاه کردم که بدانم که سرش
کدام است نیافتم و راهی نبود که بروم ناگاه آن مار بسخن درآمد بآواز فصیح
و بزبان تازی مرا گفت چرا چنین متفکر شده گفتم از عظمت تو گفت بدانکه من از بت
الارهم که خدای تعالی مرا در قرآن مجید یاد فرموده است گفتم مرا خبر ده گفت مرا خبری نیست
ولکن در این وادی کسی هست که ترا خبر دهد از حالات چون در آن وادی رفتم وادی
دیدم و در آن وادی صومعه بود و در آن صومعه راهبی بود پوستینی بر سر نهاده و او از
بر پیش آمد و گفت چه حالتست یا آدمی بدین جایگاه چون افتادی من گفتم ما و
گفت آنچه دیدی که ترا عجب می آید و بسیار عجایبها خواهی دید پرسید که تو
چه مردی گفتم از امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که چه نام
گفتم تمیم بن حبیب دارانی گفت حال آنحضرت چگونه است گفتم از دار دنیا
رحلت نموده گفت در کتبها خوانده ام که وی را ابن عمی است که داماد

حال او چگونه باشد گفتم بسلامت و هیچ المی ندارد گفت پیغمبر تو بهترین پیغمـ
پیغمبرانست ازوی پرسیدم که چند سالست که دراینجا عبادت میکنی گفت چهار
چند سال است و من از حواریان عیسی علیه السلام و خدمت وی کرده ام و با عیسی
علیه السلام عبادت حق سبحانه و تعالی بسیار کرده ام و اکنون بسید کاینات محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم ایمان آورده ام و از امت ویم که مرا عیسی علیه السلام فرموده بو
گفتم نام تو چیست گفت اوریغی باز گفتم کی خدای عز وجل ان دابه که دیدم را
بیرون آرد گفت در آخر الزمان از صفا و مروه بیرون آید چون تعالی
امام زاید و هلاک کند گفتم او کی بیرون آید گفت آنگاه که راه حج بسته
شود و سلاح از شکم بریزد و امر معروف و نهی منکر از میان برخیزد
بیرون آید موسی عصی در دست گیرد و انگشتر سلیمان علیه السلام در
کند و مومنان را مهر در پیشانی نهد و بد دینان را مهر در دهن نهد که کافر
و مهر نهد من الناس کانوا بایاتنا لا یوقنون الله بانگ بر ایشان
میپرند گفتم طعام تو از کجاست که درین گاه تو هیچ نیست گفت
در ان وادی رفتم آبهای روان دیدم و سبزهای خرم و

دیدم از روضهای بهشت درختانی دیدم از میوهای الوان و ازان میوها
خوردم و نزدیک وی باز رفتم گفتم طعام تو از بهشت لباس تو از کجاست
و چه پوشی گفت هرگاه که درین دریا کشتی بشکند و کلیچه با قبائی پیش من اندازند
آنگاه دستار سیاه پشمی بر من انداخت گفت ازین بر سر و تن پوش که خدای
تعالی فرج دهد ناگاه بامر خدای تعالی کشتی از میان دریا پدید آمد راهب پاره
در دست گرفت باشارت کرد و ایشان را بخواند پیش او آمدند و سلام کردند چو
شنیدند و قصه من با ایشان بگفت که ای از امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
هستند ما محمد را نمی شناسیم هرگز ندیده ایم مدتیست هرگز نشنیده ایم اما این مرد
بوزمان تو در کشتی نشانیم باشد که از برکات تو ازین دریا فرج یابیم
راهب گفت بامدنی آنکه که بدینسان رسی بر سر تربت محمد مصطفی علیه السلام مرا از
دعا گو باد آور و وداع کردم و در مو رفتم و در بستم و من با ان قوم در کشتی
روز رفتم روز چهارم کشتی در هم افتاد و ایشان زاری میکردند و میگ
گفتم اهل و مال بستم شما سخن زنند کالست سخن مردگان مانند گفتند آنچه ما می
بینی گفتم گویی می بینم دیگر هیچ نمی بینیم گفتند این گوی را

بد اینجا رسیده که هلاک شده هنوز این سخن را تمام نکرده که موجی برامد و آن
کشتی را بر کوه زد و غرق گردانید و من بر لوحی ماندم و آن موج مرا بجانب
دراست میزد و میبرد تا بجزیره سبزه و آبادان بود و گیاه زعفرانی و درختهای
پر بار و پر میوه و جویهای الوان از آن میوها لختی بخوردم و آبی بیاشامیدم و از آن
جا مرغان بودند خوش آواز و به آواز ایشان مؤانست گرفتم نگاه در آنجا بهم
شبی از شبها نگاه کردم روشنائی دیدم با خود گفتم که این روشنائی را هیئت
یا آتش قافله خواهد بود روی بدان روشنائی نهادم هر چند دوتر رفتم نرسیدم آخر جهد
کردم تا نزدیک آن رسیدم چون نگاه کردم غاری دیدم و سنگهای آن همه جواهر
بود گفتم الحمد لله که بکام خود رسیدم سنگی برگرفتم و نزدیک آن روشنائی نهادم
نگاه میکردم ناگاه اژدهائی عظیم دود سیاه از دهانش بهوا میرفت و آتش از دهانش
میبارید و بر هیچ درختی نمیرسید که نسوختی دمبدم پاره پاره میکرد چون نزدیک رسیدم
دنباله بر ساق من زد و من از هول بروی در افتادم و از هوش برفتم
چون بهوش باز آمدم حق تعالی مرا الهام داد تشهد میخواندم ان الدین
عند الله الاسلام پس گفتم و ان کل من دونه الباطل [...] اژدها از پس
برفت و بدریا فرو شد آنگه آوازی شنیدم کسی را ندیدم که این بیت

بنازی میگفت یا المنافق الخبر خاب الیوم امانی گفتم ای جانان اگر شما
سلامت رسیدم مرا جواب دهید من جرا در شما ام و من مومنم آوازی
برآمد که از امت کیستی گفتم از امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفتند مارا
از اسمان مصطفی ایم از امت نوح علیه السلام چون دعوت بمار رسید ایمان
آوردیم گفتم اکنون مرا راه نمائید که از اینجا بدر روم گفتند بهمین روکه
میبینی ترا راه نماید که خداوند سبحانه و تعالی ترا خاطر جمعی از این جواهر
کرامت فرموده شبانه روز رفتم هیچ اثری ندیدم و آوازی شنیدم و طعامی
نخوردم الا گیاهی چند با چهارپایان میگشتم و متحیر بودم گرسنگی بر من غالب
شد و ضعیف شدم و طمع از زندگانی بریدم و بیاد دوستان گفتم که اگر بار دیگر
کلاغ سیاه سفیدی شود و من بخانه خود روم حال البحت و بجای خود کنم
چون این سخن با خود گفتم آوازی شنیدم و کسی ندیدم که این بیت میگفت
غمی از انتظار کسی است این که با غم در فغان روز و شب از غم
شبهای غم باشد دگر از طرب بخانه خود باز خواهد رسید
گفتم الحمد لله [...] متفکر شدم و دست بر سر زدم نگاه کردم
از پس من برفت و در ساعت نگاه کردم خوانی آراسته از طعامهای الوان

می آورد و پیش من بگذاشت از آن بخوردیم آنگه گفت پادشاهی و مملکت
روشن دانی گفتم نه گفت از اینجا مرو تا من باز آیم چون شب در رسید بیامد
خوانی از آن نیکوتر پیش من آورد و طعام بخوردیم و با ادب استاده بودم
آنگه گفت یا انسی آنچه من بگویم بکنی ملکی عظیم یابی گفتم تو بگوی تا بشنوم
تا نگاه کرد خیال مرغی شد که هرگز از آن نیکوتر ندیده بودم مرا گفت
دل قوی دار و دستها در پای من زن پس دست بر ساق او زدم مرا
ورا در هوا برد در میان آسمان برد تا مرا از هفت دریا بگذرانید
تا بمحیط رسید چون نگاه کردم جزیره دیدم و گوشکی در آن جزیره چهار
[illegible] بود و آن گوشک مأوای جنی بود روزی چند آنجا مقام کردم
و در حال [illegible] و موضع آن جنی در آنجا بود و آن جنی
بیامد و گفت ترا عظیم ملکی حاصل کردم و من با تو [illegible]
آنگاه فندقی چند بمن داد و پاره چوب و دستند تا آنگه گفت یا انسی
می بریم از این فندق بمن [illegible] تا من زنده کردم آنگه دستم [illegible]
و لب [illegible] چون [illegible] رو کوه بر آمد از خانه [illegible]
[illegible] آن کوه اندر رفتیم در [illegible] رسیدیم و در او نبشته بود که

که لا اله الا الله سلیمان رسول الله و قفلی محکم بر در نهاده بود و بر قفل
نبشته دیدیم بر [illegible] اندر آن رفتیم دو شیر دیدیم که قصد ما کردند فندقی
انداخت و هر دو شیر سر بزیر افگندند و ما پیش ایشان رفتیم اژدهایی عظیم دیدیم
چو ثعبان بر در خفته و آتش از دهان او بیرون می آمد و فندق دیگر بدو
انداخت سرش در میان وسط شد پس اندرون رفتیم چون نگاه کردیم
تختی زره از زر سرخ دیدیم بنهاده و شخصی که خفته است و از روی وی نوری
افروخته مانند ماه شب چهارده بطریقی که آفتاب از پیشانی او تابان بود
و تربتی بدید آمد و انگشتری در آنجا نهاده بود که چون آن شعاع انگشترین
بود و نگینی بود چهار سو بر آن نهاده از یاقوت سرخ و یکی دیگر چهار رنگین بود
مانند آفتاب شعاع از وی بیرون تابید ماری دیدم سرخ بر بالین
او ماری دیگر سرخ و بر بالین او ماری دیگر سیاه و بر پایین او هر یکی
را فندقی بینداخت هر دو تا در میان خود پنهان کردند آنگه جنی تر زبان است
که تا انگشترین بدر آورد و ماری جنبید بدید آمد روشن تا سر او میان

روزنش مرصع بلب جوا بر بادی رفتی دمید بغداد وبهوش شدم
صندقی بودم بهوش امد انگاه مرا گفت یا شیخ تر از برای ان
خواهم که ملکی عظیم بدست اوریم ودیگر باره نزدیک انگشتری امد
وخواست که بیرون اورد مار اژدها بشد سرود مید ختی بغداد من
صندقی بودم هیچ اثری نبود وجمیع هلاک شده اند گرد مامن
بنجی امد وگفت یا جوانمرد شادست که من انم که جوی مش
کار کند واللهی لیسعی امره انگاه مرا گفت اگر نه ان بودی که
از امت بهترین خلقان بودی هنوز اصلت بیامده است اگر نه
مرا حول ختی هلاک بکردم گفتم تو کیستی گفت من نه مارم و فرشته
ام از فرشتهای حق تعالی مرا موکل کرده است برین مرده تا انگری
نگاه دارم که این مرده بر جا از حق تعالی خواسته است که ای
ملک بدار روی بکسی دیگر نده هر کسی که بدین مرده بیت
گفت سلیمان علیه السلام مرا اید خدای بجز این ختی حق تعالی
بسبب این انگشتری هلاک کرده است گفتم از انجا که جانی
بکی گفته از انجا حلاجی گفت خاتم انگشتری که جنی
خاتم انگشتری بیابانی پیچ نیاید واین قصه تمام

دیدی که هر کس از تو رستوری بوده گفت اند بوزرا
دیدی که قید کرده بودند از جهت انست که امت محمد را توحید
نکنند ودروازه ایشان را تباه بکنند وان دیگر سرت که دور بر
رحمت بسته بودند رجال بود که با احوال می رسید انگاه اورا
نجات خواهد بود که اب زمزم بر روی زمین روان شود
وصد هزار ادم از زمزم افزون بدو باشند اما ان
گرسنگ ومقصورها که دیدی بر بالای تن بی
ایشان شهیدان بودند که در روز بدر کشته اند در خدمت
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم وانهانی که دستها
ز رگهن کردن کرده بودند ان کسانی اند که در دریا غرق
شده اند وان بودگان بسیار که جامهای سرخ وسفید پوشیده
بودند سوادان بردگان بی وضو وان خوانهای اراسته که
تو از ان خوردی از بهشت بود که دیدی ان
گوشک اند وان دو سوار که دیدی یکی جبرئیل بود ویکی
میکائیل بود وان جوان که در جواب بود ان فرشته است
نام او هر گز امی بیند که در دریا غرق است
او را باقی مانده است تحت هر که کم کرده

راه نمیاید و آن مرغانه بر سر نهاده کرد و دو دو دام یا می
عبادت مشغول شد یرا در نفقت او آغاز من حضوم رفتن ذو القرنین
که هیچ سخنی به وقتی بی آب زندگانی روزی پیش کرد اسکندر سوال
کردم که تو و الیاس هیچ خورید گفت آری بسیار طعام
خوردیم و بسیار شربت از چشمه زمزم گفتم آنکه اسکندر را دیدید
گفت بلی بسیار دیگر او پیش نشیند گفتم بسیم چه خبر دیگر
گفتم اداه کی باشد که ازین اهل و عیال خود خبر
گیرم گفت هوا آبی که نزدیک اهل و عیال فرزندان خود
بازروی گفتم بلی گفت ازینجا تا مدینه حضرت چه مقدار است
میدانی گفتم نه گفت هفتاد دو سال است چون این سخن شنیدم
مرا آب از چشم روان شد گفتم رحمی رحم کرد و گفت
ای ملی اگر به مکی کشم خندید روزگار من کی یابم
و حضرت خوش شود که من طوانیم زیست که باز مدینه
رسیم آنجا او را قصه خود بگویم خالی تا حضرت
که من او را نیز کردو گردان کردن گفت برآمن تا جان

تو نشستم بلکه باکی نوشتیم که مطبع از حق حق چون از
پیشیندم خرم و شادمان گشتم دگر بستن برش افتاد
چون ساعتی بر آمد پاره ابر دیدیم که مانند ولقلام او مانی
بادی مسخر گشت ملفوف ای نبی الله هیچ رحمت داری حضرت خضر علیه
السلام او را گفت که کجا میروی گفت مرا از زمانی می
دهند گفت بغداد میروی یا رحمت ایشان گفت
بغداد گفت نعوذ بالله ابری دیگر آمد و حضرت
خضر علیه السلام گرد و گفت کجا میروی گفت بنزد ابو نوش
علیه السلام گفت برو ابری دیگر مانند ارزانی خوزد تر
و صوت رعد و برق او را میراند گفت یا نبی الله
هیچ رحمت داری تا بگذارم حضرت و بود که کجا میروی
گفت مدینه صلی الله علیه و سلم که تا ایشان را باران
دهم که بر آن قوم تشنگی غلبه شده است و تشنه ایشان
میشود حضرت علیه الله فرمود که مرا احتیاج با شما هست
جواب او داد فرمود آمدند گفتند یا نبی الله چه
فرمائی فرمود که امر دار مدینه رسول است و از آنجا
دور افتاده است باید که او را به نزد اهل و عیال خود

رسانید از برکت همت دار حضرت ... از برکت
و در میان از برکت شنیدنش التماس نمودم که یکی حد از نی
که قرار این را همت داده است که مرا از پیش حرف
رازی بنده و دعائی بخواهم که بدان دعا حاجتی رسیم
فرمود که ترا دعائی بیاموزم که با ذو القرنین بوده
و میخواندم حق تعالی از برکت آن دعا ابجعفر
روزی من کرد و آن دعا حضرت سید السلام مرا آموخت
اینست اللهم انی اسالک باسمک الذی سبق
ان للصو واز الامر و تدبیر الرزق که و [illegible]
للفطر و ... واسالک ... اسنا الک
الذی تغلب به العرش وصدق به الهین
و ... به الذین و ... به الوجهت واسالک
باسم الذی سبق العلم و ... عتق به
النظر والایه الاسم استغنی بما ...
ولا القعه شی من ... امری و ...
من لا ... ولا یشغلنی طلب یا ... انشالله
[illegible]

بیابیت که در شان ایشان بیک آیه حدیث وارد
میشد با انکه علمای ایشان در پوشیدن و اخفاء
مناقب اهل بیت واتشار و افشاء مدح اعداء ایشان
سعی تمام داشتند اصلا در باب ایشان آیه وحدیثی
نقل نکرده اند بلکه از لعن اعداء ایشان چیزها نوشته اند
خصوصا در باب عثمان که دلایل واجب القتل شدن
و بقتل در آوردن اورا در همه کتب خود نوشته اند
و در باب خلافت امیر المومنین صلوات الله علیه آیات
قرآنی و حدیث نبوی که متفق علیه سنیان است
از حد بیرون است   لیکن بخاطر این شکسته
رسیده در باب بسیاری آیات قرآنی و احادیث
نبوی و مبالغه آنحضرت در باب خلافت و محبت
امیر المومنین و اولاد آنحضرت آنست که چون
بحضرت رسول ص ظاهر شده بود که حق آنحضرت را

غضب نواصب کرده وانواع ظلم ودشمنی با آنحضرت بجا خوا
هند آورد در باب اهل بیت سفارش میفرمود ودر مبالغ
ی آمرند تا آیات قرآنی واحادیث نبوی در کتب سنیان
نه هر جا نشست بیخ تا دو دنیا و آخرت بر ایشان حجت باشد
والا حضرت امیر المؤمنین را که نفس پیغمبر است وابن
عم وداماد آنحضرت وباجماع خلایق در علم وفضل
وتقوی بهترین امت بود واعجاز آنحضرت مثل دو نوبت
برگشتن آفتاب برهمه ظاهر باشد دیگر چه احتیاج باین همه
تاکید ومبالغه باشد   گویند که پیغمبر ما رفت ز دنیا
پس تخت خلافت بعمر داد و بعثمان هر کس ملکی ملك بیگانه
بداد دست   رو نامه شاهان جهان جمله تو برخوان جای
که بود پس عم ودامادو بینی   میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان
بدانکه آیات واحادیث که متفق علیه سنیانست در باب
حقیت مذهب امامیه از حد بیرون است مجملی از احادیث امامت

ذکر

ذکر شد وچون این رساله مختصر بیش نیست از ده دلیل دیگر ا
اقتصار نماید   متفق علیه است که حضرت رسول صلعم
فرمود سَتَفتَرِقُ اُمَّتی عَلی ثَلثٍ وَسَبعِینَ فِرقَةً واحِدَةٌ مِنها
ناجِیَةٌ والباقی فی النّارِ یعنی زود باشد که امت من
متفرق شوند بهفتاد وسه فرقه یک فرقه از ایشان رستگار
باشد باقی تمام بجهنم روند ودر حدیث دیگر که آن نیز متفق
علیه ایشانست وارد شده که مَثَلُ اَهلِ بَیتی کَمَثَلِ سَفِینَةِ
نوحٍ مَن رَکِبَها نَجا وَمَن تَخَلَّفَ عَنها غَرِقَ یعنی مثل
اهل بیت من مانند مثل کشتی نوح است هر کس
بان نشست نجات یافت وهر کس تخلف ورزید غرق
شد در صحیح بخاری وصحیح مسلم بجای غرق [illegible]
آمده که بمعنی گمراهی وزیادة کار در دنیا وآخرت بد پس از
این دو حدیث محقق [illegible] یک فرقه که پیرو اهل
بیت اند حق ورستگارند وباقی که [illegible] فرقه اند وپیرو

اهل بیت نکرده اند اهل دوزخ اند و یقین است
که آن یک فرقه ناجیه امامیه اند زیرا که یک فرقه اند
و از اهل بیت تخلف نورزیده اند و جزم میدانند
که مذهب ایشان بحق است و اهل بهشت اند بخلاف
سنیان که چهار فرقه اند و از اهل بیت تخلف و
زیده اند هر فرقه امامی از دشمنان اهل بیت جهت خود
بهم رسانیده اند و هیچ کدام جزم نمیکنند که رستگار
باشند و احتمال رفتن بجهنم بخود راه میدهند پس
امامیه که یک فرقه اند اهل بهشت اند و به پیروی
اهل بیت نجات یافته اند و مذهب ایشان حقست
و سنیان که چهار فرقه اند دوزخی اند که بمخالفت
اهل بیت هرگز نجات نخواهد یافت و مذهب
ایشان باطلست   که از اشتباه چهار مذهب
سنیان بخاطر حقیر رسیده آنست که اگر اهل سنت یقین
میدانند

میدانند که سه مذهب ایشان باطل است و آن یکی
که گمان صحت دارند نمیدانند کدام است و با سه باطل
مشتبه است و در شرع حکم خدا و رسول هرگاه یک
چیز نجس در میان چند چیز پاک مشتبه شود حکم
بنجاست کل آنها میکنیم مثل آنکه یک جامه نجس میان نه صد
جامه پاک مشتبه شود همه را نجس میدانیم و با هیچ کدام نماز
جایز نیست پس هرگاه یک چیز نجس که در میان صد
چیز بیقین پاک مشتبه شود حکم نجاست کل آنها کنند
سه مذهب بیقین باطل که با یک مذهب بگمان صحیح مشتبه
شده بیقین که هر چهار مذهب باطل خواهد بود
صاحب کشاف نقل کرده که حضرت ر
سول صلعم فرموده فاطمة بهجة قلبي وابناها ثمرة
فؤادي وبعلها نور بصري والائمة من ولدها امناء
ربي وحبل ممدود بينه وبين خلقه من اعتصم

[illegible] یعنی فاطمه شا
[illegible] منست و پسران او میوه دل من اند و شوهرا
و دوستدار چشم منست و امامانی که از فرزندان
او بوجود آیند امینان پروردگار من اند و ریسمان
محکم‌اند کشیده میان خدا و خلق هر کس متو
سل بایشان شد نجات یافت و هر کس از ایشان
تخلف ورزید زیان کار و کمراه بدوزخ رفت بنابرین
حدیث مذهب امامیه یقین بحقست زیرا که دست
بدامان اهل بیت زده اند و پیروی امامان کرده اند که
امینان و هادی در راه خدایند و دین و مذهب خود را
از صاحبان دین دارند که هر یک از پدر خود فرا گر
فته اند تا حضرت رسول که مهبط وحی و تنزیل
است و اجنبی در میانه ایشان نیست و مذهب
سنیان یقین باطل است زیرا که اهل بیت را گذاشته اند

وجمعی

وجمعی اجنبی [illegible] رسول [illegible] ایشان را
چسبیده اند و براه باطل رفته اند
روایت کرده فقیه ابن مغازلی شافعی از ابن عباس
که گفت بودیم در خدمت حضرت رسول با جوانان
بنی هاشم نشسته بودیم ناگاه کوکبی از آسمان فرود آمد
حضرت رسول فرمود این ستاره بخانه هر کس فرود
آید او وصی منست بعد از من پس آن جوانان بر
خاستند و نظر کردند دیدند که آن ستاره در خانه
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرود آمد گفتند یا
رسول الله تو در دوستی علی کمراه شده چون ایشان بحضرت
این قسم حرف زدند این سوره نازل شد والنجم اذا هوی
ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان
هو الا وحی یوحی یعنی بحق ستاره که فرود آید که گمراه
نشد که صاحب شما یعنی حضرت پیغمبر خطا کرده

جز نکبت هیچ ... بنشد و سخن نمیکند از هوای نفس
خود یعنی بباطل تکلم نمیکند و دل و دیانتش همه یکی است
و آنچه او میگوید نیست مگر وحی که با او نمود می آید
بعضی از مفسرین گفته اند مراد از ستاره که حق سبحانه
و تعالی قسم خورده ... حضرت رسول است و غیر از
حضرت امیر المؤمنین بکسی فرود نمی آید و دل مباش
میل بباطل نکرد پس بنابر قول خدا و رسول جانشین
حضرت رسول و خلیفه بحق امیر المؤمنین است و ابی بکر
و عمر و عثمان حق آنحضرت را غصب کردند و ملعون
دنیا و آخرت اند و دین امامیه بحق است و دین غیر
ایشان باطل است بتواتر رسیده که چون
آیه یَا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ
که در صحبت امامت مذکور شده فرود آمد حضرت
رسول صلعم خطبه خواند و بخلایق فرمود اَلَسْتُ بِکُمْ

اولی

اَوْلَی مِنْ اَنْفُسِکُمْ یعنی آیا نیستم اولی از نفسهای
شما بشما خلایق گفتند بلی یا رسول الله
پس حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین را بخلایق
نموده فرمود مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ
وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ
وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ یعنی کسی را که من مولای اویم
علی مولای اوست بار خدایا دوست دار هر که علی را
دوست دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن
دارد و خوار کن هر کس او را خوار کند چون حضرت
این را فرمود عمر ملعون گفت بحضرت امیر المؤمنین
بخ بخ لک یا علی اصبحت و صرت مولای و مولی
کل مؤمن و مؤمنة یعنی بشارت باد ترا ای علی
که صباح کردی و گشتی مولای من و مولای هر مؤمن
و مؤمنه هر گاه ملعونی خود گوید مولای منی

و مولای من مولاه ... وهو منه و بغیر حق جای
او را ... ایشان با طشت

در صحیح بخاری از ام سلمه نقل کرده که
روزی حضرت رسول بخانه حضرت
فاطمه زهرا آمده بود دیک حریره پخته آنحضرت
آورد آنحضرت فرمود که شوهر و فرزندانترا
طلب کن ایشانرا بخدمت حضرت حاضر کرد و هر
چهار با حضرت رسول حریره میخوردند و من بر
سجاده خود نماز میکردم این آیه نازل شد که
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل
البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی اراده نمیکند
خدا مگر آنکه زایل کرداند پلیدی را از شما که
اهل بیتید و پاکیزه سازد شما را پاکیزگی تمامی چون
این آیه نازل شد حضرت رسول ... گلیمی را

که بر آن

که بر آن نشسته بودند بر حضرت امیر المؤمنین
و فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین پوشانید
و گفت هؤلاء اهل بیتی و خاصتی اللهم
فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا یعنی
اینجماعت اهل بیت منند و خاصان منند بار
خدایا پلیدی را از ایشان زایل گردان و پاکیزه کن
ایشانرا پاکیزگی تمامی هرگاه خدا آنحضرت را
پاکیزه یقین که آنحضرت متبرا خواهند بود از گنا
هان صغیره و کبیره و بهترین امت خواهند بود
و کسی غیر ایشان شایسته خلافت نخواهد
بود و دیگران جابر پیغمبر نشیند ملعون دنیا
و آخرت خواهند بود روایت کرده اند
علمای جمهور که حضرت رسول فرمود انی و
اهل بیتی ... تفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی

انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ... کتاب الله

بدرستی که میگذارم میان شما دو چیز که اگر بچسبید
بآن دو چیز گمراه نخواهید شد آن دو چیز کتاب
خداست وخویشان من که اهل بیت منند وخدا
مشنوید تا برسانند شمارا بحوض هرگاه حضرت رسول
قرآن واهل بیت خودرا گذاشته باشد که بآن
عمل کنند تا گمراه نشوند وبا آنها بچسبند که بحوض
کوثر برسند پس آنانی که بقرآن وقول اهل
بیت نکردند وبقول حنیفه وشافعی ومالک
وحنبل که آنها گفته اند عمل کنند گمراه خواهند
بود ودین باطل خواهند داشت

ابو سعید روایت میکند که حضرت رسول
فرمود بحضرت امیر المؤمنین که حبک ایمان
وبغضک نفاق واول من یدخل الجنة محبک
واول من یدخل النار مبغضک وقد جعلک الله

اهلاً

اهلاً لذلك وانت منّي وانا منك ولا نبي بعدي
یعني ای علی دوست تو ایمانست ودشمنی تو نفاق واول
کسی که به بهشت داخل میشود دوست تواست واول
کسی که بدوزخ داخل میشود دشمنی توست ودر تحقیق
که اهل این خدا ترا داده وتو از منی ومن از تو وهرگاه
پیغمبری نخواهد بود هرگاه ایمان از محبت امیر المؤمنین باشد
ودشمنان او اول بدوزخ داخل شوند پس ابی بکر وعمر وعثمان
که دشمن آنحضرت اند پیش از دوزخیان داخل
دوزخ خواهد شد وتابعان آن ملاعین با ایشان خواهند
بود دلیل نهم اخطب خوارزم نقل کرده از ابی ذر غفاری
که حضرت رسول فرموده که من ناصب علیا بالخلافة
بعدي فهو کافر یعني هر کس با علي در خلافت علي
بعد از من او کافرست وبتحقیق آنکس با خدا و رسول حرب
کرده باشد وهر کس در علي شک کند کافرست پس سنیان



لعین که ناصبی اند و انکار خلافت آنحضرت میکنند
کافرند و دین ایشان باطل است دلیل دوم پروردگار میفرماید
وسئل من ارسلنا قبلك من رسلنا یعنی بپرس ای محمد از
پیغمبران که پیش از تو فرستاده ام روایت است از عبد الله
و ابو نعیم که آنشب که حضرت را باسمان بردند خدای تعالی
جمیع پیغمبران پیش آنحضرت فرستاده فرمود که بپرس
شما را بچه فرستادند ایشان گفتند بعثنا علی شهادة
ان لا اله الا الله و علی الاقرار بنبوتك و الولایة
لعلی ابن ابی طالب یعنی فرستادند ما را بر گواهی
دادن که نیست خدای بغیر از الله و بر اقرار کردن بر
پیغمبری تو و بولایت علی ابن ابی طالب هرگاه ایشان
لعین این را دانند که پیغمبران با قرار بولایت حضرت
امیر المؤمنین ع فرستاده باشند دین او را گذارند
و دین باطل را گیرند چگونه در دوزخ نباشند

روایت است از انس که گفت حضرت رسول در روز مباهله
عقد اخوت میکرد میانه مهاجر و انصار و علی ع ایستاده
بود حضرت او را ابدا میان و هیچکس برادری نکرد حضرت
امیر المؤمنین غمناک شد و بخانه رفت حضرت فاطمه زهرا
پرسید که چرا غمگینی خواهم تو را غمگین نکناد حضرت فرمود که
رسول میانه مهاجر و انصار برادری کرد و من ایستاده
بودم مرا با کسی برادری نفرمود حضرت فاطمه فرمود غمگین
مگرداد تو را خدا شاید تو را از برای خود نگاه داشته
باشد چون حضرت رسول دید که امیر المؤمنین رفته
بود بلال فرمود که علی را بیاور آمد و امیر المؤمنین را طلب نمود چون
بخدمت حضرت آمد حضرت فرمود چرا رفتی گفت
برادری فرمودید میانه مهاجر و انصار یا رسول الله
و من ایستاده بودم مرا با کسی برادری نکردید حضرت
فرمود تو را نگاه داشتم از برای خود آیا شاد نیستی



ایشان نیستی که برادر پیغمبر باشی امیر المؤمنین فرمود که باشد
یا رسول الله حضرت فرمود حقّا و دست امیر المؤمنین را
گرفت و بر بالای منبر رفت و گفت اللهمّ انّ هذا منّی
وانا منه الا انّه منّی بمنزلة هرون من موسی الا
من کنت مولاه فهذا علیّ مولاه یعنی یا خدایا بدرستی
که علی از منست و من از ویم و او بمن همچون هرونست بموسی
هر که من مولای اویم علی مولای اوست حضرت امیر المؤمنین
متوجه خانه شد عمر در پس آنحضرت میرفت گفت بخٍ بخٍ
لک یا ابا الحسن که صباح کردی این روز را و گشتی مولای
من و مولای هر مومن و مومنه هرگاه آنحضرت برادر
حضرت رسول باشد و مولای جمیع مومنان باشد و عمر
ملعون اقرار کند که مولای من و جمیع مومنان و سنیان
لعین این را دانند غیر از آنحضرت را امام دانند مذهب
ایشان باطل خواهد بود دلیل دوازدهم

چون ابه

چون آیه وانذر عشیرتک الاقربین نازل شد یعنی بترسان
پیغمبر را بترسان بخویشان خود که بتو نزدیکند حضرت
فرمودند که فرزندان عبد المطلب را که چهل کس بودند و انها
بو طالب جمع کردند فرمود که تا از برای ایشان یک ران گو
سفند را با یکمن گندم طعام بپختند با آنکه هر یک از ایشان
یک گوسفند در یک نشست میخوردند همه ایشان از آن بخوردند
و تمامی سیر شدند و آن طعام نه زیاده شد و نه کم ایشانرا
چون این حال را دیدند متعجب شدند بعد از آن پیغمبر
ابر نبوّت اظهار کردند و فرمود یا بنی عبد المطلب
ان الله بعثنی الی الخلق کافّة والیکم خاصّة فقال وانذر
عشیرتک الاقربین وانا ادعوکم الی کلمتین خفیفتین
علی اللسان ثقیلتین فی المیزان تملکون بهما العرب
والعجم وتنقاد لکم بهما الامم وتدخلون بهما الجنّة وتنجون
بهما من النار شهادة ان لا اله الا الله وانّی رسول الله

من یجیبنی الی هذا الامر و یوازرنی علی القیام به یکن
اخی و وصیی و وزیری و وارثی و خلیفتی من بعدی
یعنی از اولاد عبد المطلب بدرستی که خدا امر باتمام خلایق
فرستاده خصوصاً بشما و فرموده است مرا که قبیله
خود را آگاه سازم و من شما را میخوانم و کلمه که سبک و آسان شد
بر زبان و سنگین شود در ترازوی اعمال و بآن دو کلمه عرب و عجم
مطیع شود بعد جمیع خلایق مطیع و منقاد شما میشوند و از آتش
دوزخ دور میشوند و آن اقرار است باینکه نیست خدای
بغیر از الله و من پیغمبر اویم پس هر کسی اجابت کند در
این کار مرا و مدد کند که بآن قیام نمایم و برادر من باشد
و وزیر من باشد و وارث و خلیفه من باشد بعد از من ا
نحضرت چون این را بگفت هیچکس جواب نداد علی علیه السلام
گفت انا یا رسول الله اوازرک علی هذا الامر یعنی ای
رسول خدا من ترا معاونت میکنم برین کار حضرت

فرمود

فرمود

بنشین و یکبار دیگر این سخن بگفت هیچکس جواب نگفت باز
حضرت امیر المؤمنین برخاست و گفت انا یا رسول الله او
ازرک علی هذا الامر پیغمبر صلعم فرمود اجلس فانت اخی و و
صیی و وزیری و وارثی و خلیفتی من بعدی یعنی بنشین
که تو برادر منی و وصی و وارث منی و خلیفه منی بعد از
من پس برخاستند و ابو طالب را ریشخند میکردند و میگفتند
بدین پسر برادر خود در آمدی و پسر را بر تو امیر کرد پس
بنابر وصیت و قول رسول خلیفه بحق بعد از رسول امیر
المؤمنین است و بغیر از دین و مذهب آنحضرت و اولاد
او مذهب دیگر تمامی باطل است هدایة بدانکه بغیر از
خالق ذو الجلال معرفت ذات و جلال و فضل و کمال
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را کسی نمیداند
و وصف کردن نمیتواند کسی اگر اعجاز و کمال و عظمت
و جلال عجیبه یاد کند گمان برند که خداست بعض فرقه

ذات و صفت کمالات او اگرچه ظاهر است چنانکه این بیت
که این حقیر در قصیده مدح آنحضرت گفته پیداست حرف
خلایق که تا وصف جلال او ز دانند چون خدا
معرفت ذات علی ما عرفت از ابن عباس روایت است
که حضرت رسول در شان آنحضرت فرموده لو ان
الریاض اقلام و البحر مداد و الجن حساب و الانس
کتاب ما احصوا فضایل علی ابن ابی طالب یعنی
اگر درختها قلم شوند و دریا مرکب شود و جنیان
حساب کننده باشند و آدمیان نویسنده شمه از فضا
یل ابی طالب نتوانند بیان کرد هرگاه حضرت رسول
در شان آنحضرت اینچنین فرمایند دیگری را چه قدرت
که فراخور حال آنحضرت اوصاف آنحضرت بیان
نماید مسیان لعینا با آنکه این همه را امید است و
احادیث زیاده از حد که از آن جمله پنج حدیث اینجا

بیان میشود و در کتب ایشان همه جا مسطور است که بی
محبت آنحضرت طاعت و عبادت قبول نیست و دشمنان
آنحضرت دوزخی اند با وجود این گمراهان شقاوت منشان
ن آنحضرت چسپیده اند و خود را دوزخی کرده اند
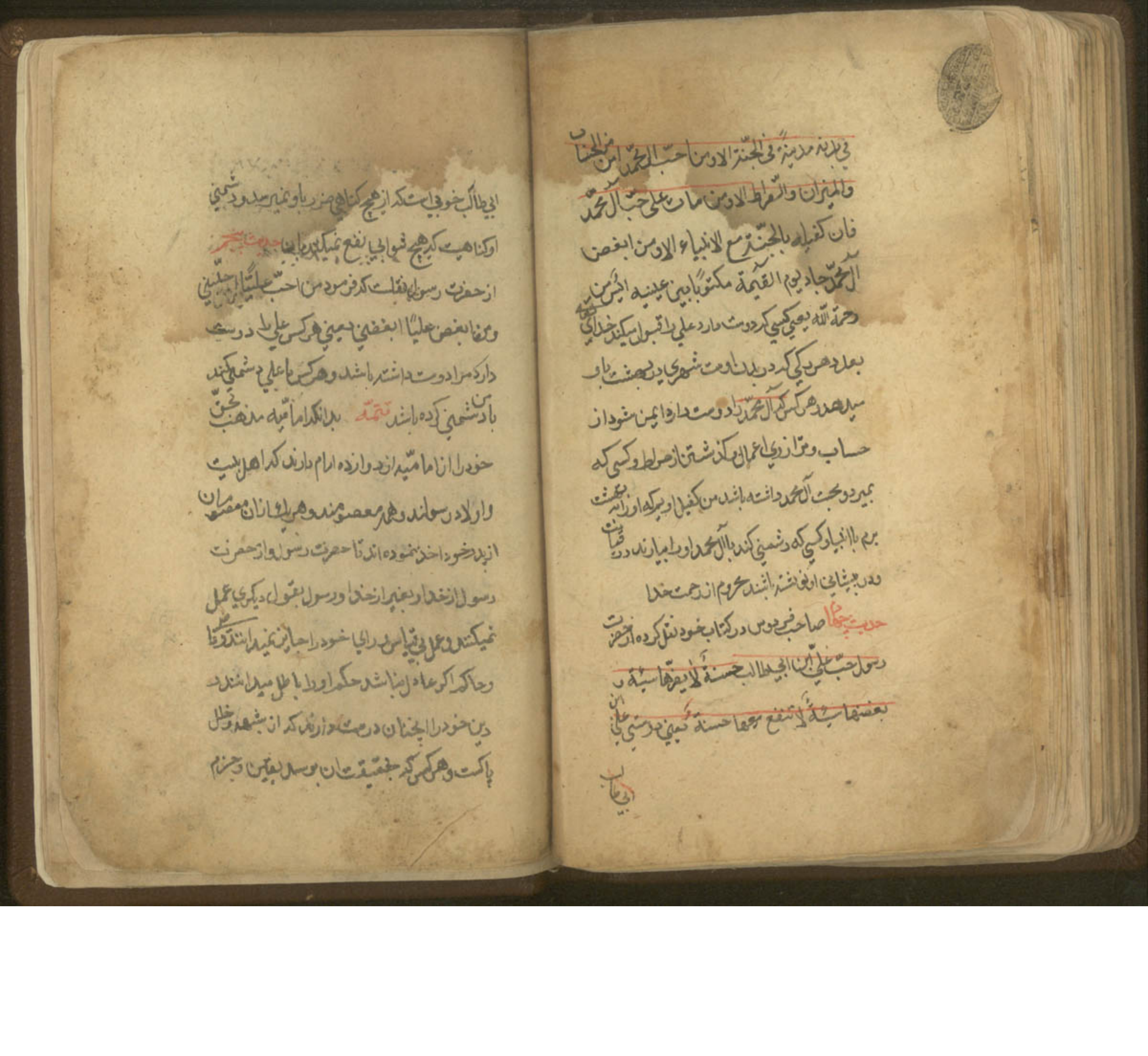
حدیث اول

ابوذر غفاری روایت میکند که روزی
در خدمت حضرت رسول صلعم نشسته بودم که تبسم
خوردند و این حدیث فرمودند والذی نفسی بیده لا
یزول قدم عبد یوم القیمة حتی یسال الله تبارک
و تعالی عن اربع عن عمره فیم افناه و عن جسده فیم
ابلاه و عن ماله فیم اکتسبه و فیم انفقه و عن حبنا اهل البیت
یعنی بحق آنکسی که نفس من بدست قدرت اوست
که روز قیامت هیچ بنده را نگذارند که قدم از قدم بردارد
تا حق سبحانه و تعالی چهار چیز از و سوال کند از عمر
که بچه گذرانیدی و از بدن او که بچه پیر کردی و از مال

اگر کمان بکجا بهم رسانیدی و بکجا صرف کردی و از محبت
ما اهل بیت علیهم السلام پرسند زیرا که چون حضرت این حدیث را
فرمود عمر گفت علامت محبت شما کدام است حضرت
دست بر سر امیر المؤمنین گذاشت و فرمود ان
حبی من بعدی هذا یعنی بتحقیق دوستی
و محبت من دوستی این شخص است بعد از من
حدیث دوم هم از ابوذر نقلست که حضرت رسول
فرمود ان الله جعل لاخی علی فضایل لا تحصی کثرة
فمن ذکر فضیلة من فضائله لم تزل الملائکة یستغفر له
ما بقی لتلک الکتابة رسم و من استمع فضیلة من فضائله
غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالاستماع با النظر
یعنی خدای تعالی برادر من علی را چندان فضیلة داده
که از حساب بیرونست پس هر که ذکر کند فضیلتی از فضایل
او را و اقرار بفضیلة او داشته باشد بیامرزد حق سبحانه

و تعالی
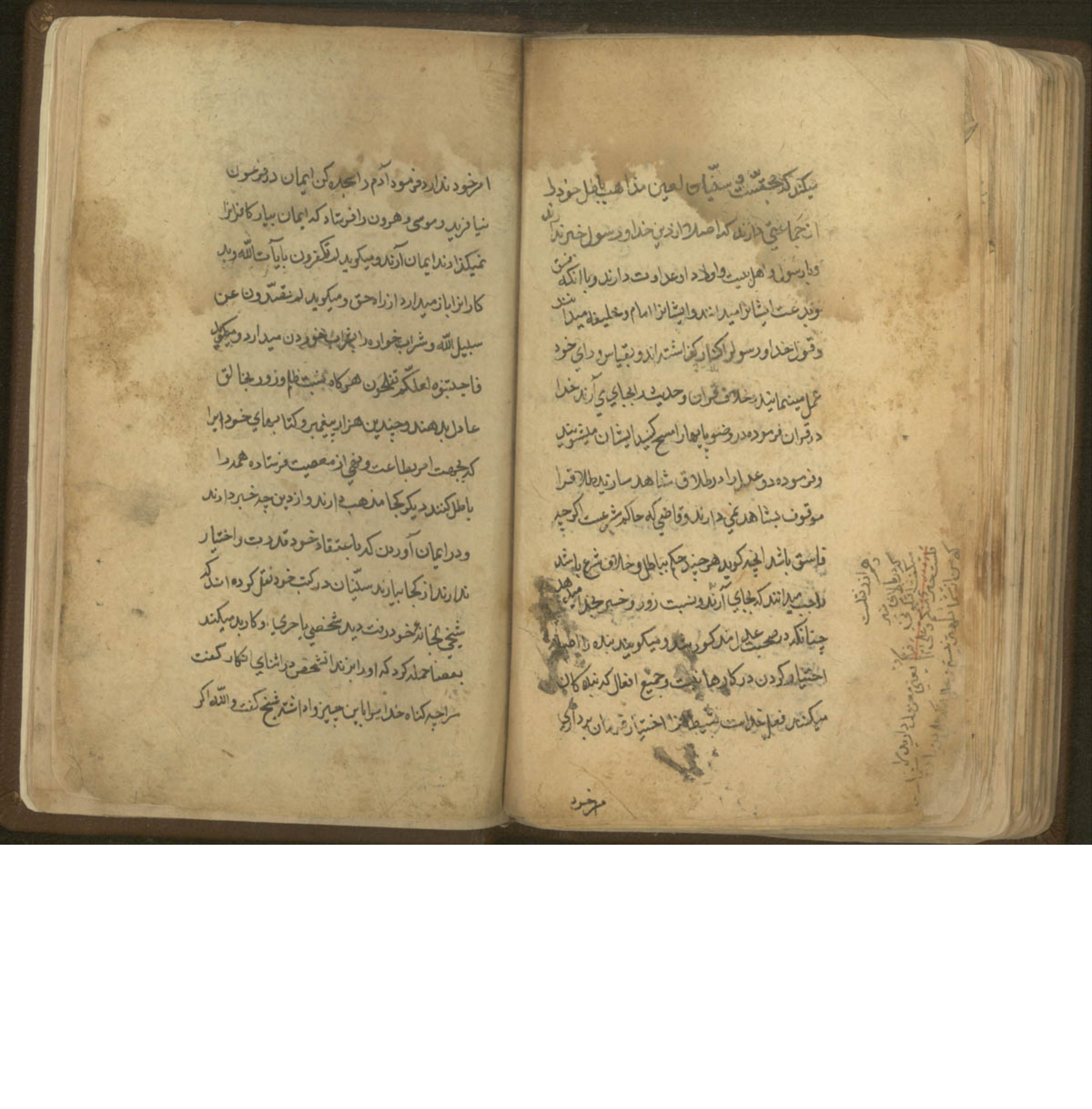
و تعالی گناهان گذشته و آینده او را و کسی که بنویسد فضیلتی
از فضایل او را ما دام ان کتاب نشانه باشد ملائکه طلب
او استغفار میکرده باشند و کسی که بشنود فضیلتی از فضایل
او را بیامرزد حق سبحانه و تعالی گناهان او را که بشنیدن فضایل
کسب کرده باشد و هر کس که نظر کند بنوشته از فضایل او
بیامرزد حق تعالی گناهان او را که بنظر کسب کرده باشد
بعد از ان حضرت فرمود النظر الی وجه امیر المؤمنین
علی ع عبادة لا یقبل الله تعالی ایمان عبد الا بولایته
والتبری من اعدائه یعنی نظر کردن بروی امیر المؤمنین
علی ع عبادتست و قبول نمیکند حق سبحانه و تعالی ایمان
او را الا بدوستی او و بیزاری از اعدای او حدیث
سیم ابن عمر روایت میکند که رسول فرمود من احب
علیا قبل الله عنه صلوته و صیامه و قیامه و استجاب
دعائه الا و من احب علیا اعطاه الله بکل عرق



في بابه مدينة في الجنة الا ومن احب آل محمد آمن من الحساب
والميزان والصراط الا ومن مات على حب آل محمد
فان كفيله بالجنة مع الانبياء الا ومن ابغض
آل محمد جاء يوم القيمة مكتوباً بين عينيه آيس من
رحمة الله يعني كسي كه دوست دارد علي را قبول ميكند خداي تعالى
بعدد هر رگي كه در بدن او هست شهري در بهشت باو
ميدهند و هر كس كه آل محمد را دوست دارد ايمن شود از
حساب و ميزان و از روي اعمال و گذشتن از صراط و كسي كه
بميرد و محبت آل محمد داشته باشد من كفيل او ميكه او را به بهشت
برم با انبيا و كسي كه دشمني كند با آل محمد او را بيارند در روز قيامت
و در پيشاني او نوشته باشند محروم اند رحمت خدا
حديث چهارم صاحب فردوس در كتاب خود نقل كرده از حضرت
رسول حب علي ابن ابي طالب حسنة لا يضرها سيئة و
بغضها سيئة لا تنفع معها حسنة يعني دوستي علي ابن

ابي طالب

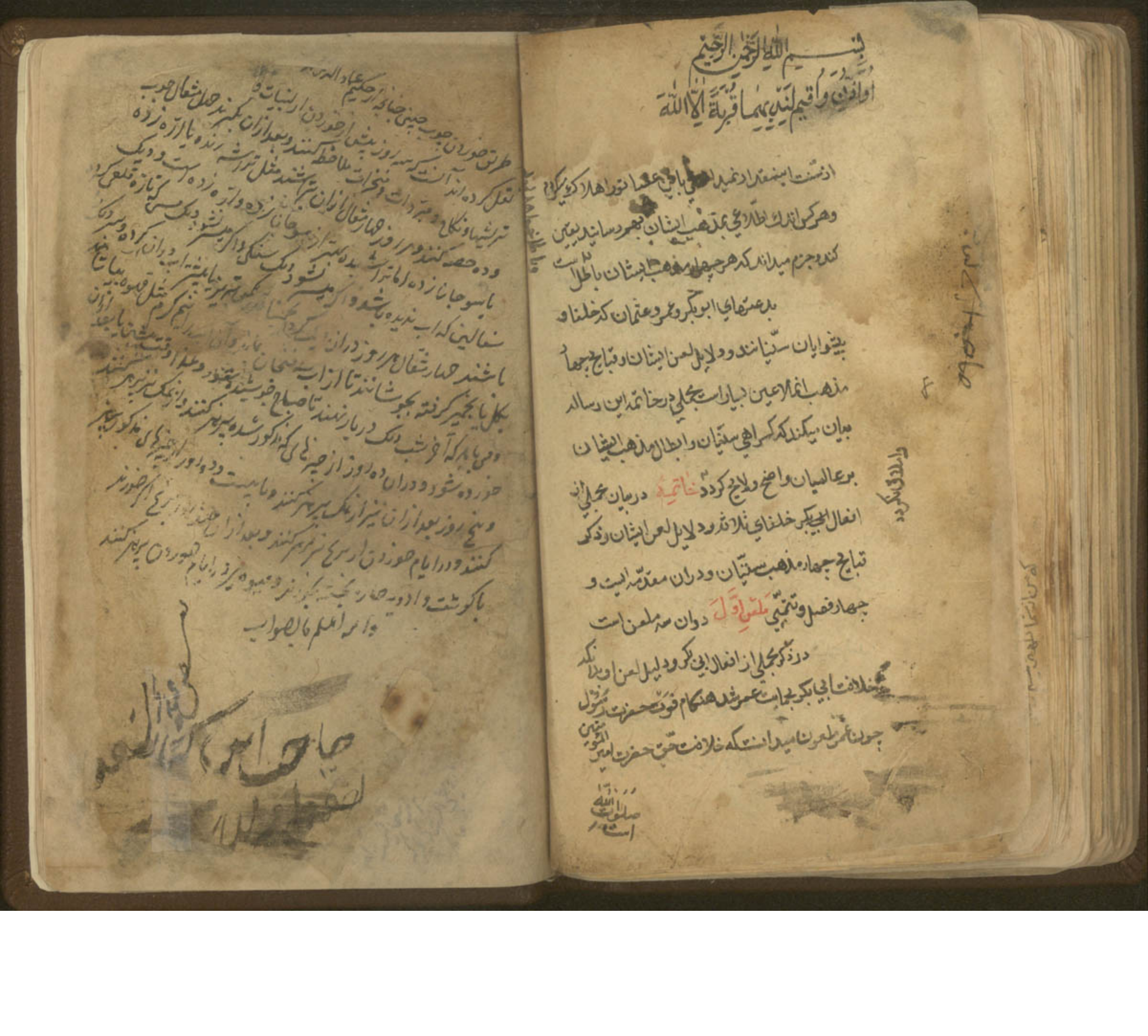
ابي طالب خوبي است كه از هيچ گناهي ضرر باو نميرسد و دشمني
او گناهي است كه هيچ ثوابي نفع نميكند با آن حديث پنجم
از حضرت رسول نقلست كه فرمود من احب عليا احبني
ومن ابغض عليا ابغضني يعني هر كس علي را دوست
دارد مرا دوست داشته باشد و هر كس با علي دشمني كند
با من دشمني كرده باشد تتمه بدانكه امامية مذهب حق
خود را از امامية از دوازده امام دارند كه اهل بيت
و اولاد رسولند و همه معصومند و هر يك از آن معصومان
از پدر خود اخذ نموده اند تا حضرت رسول و از حضرت
رسول از خدا و بغير از خدا و رسول بقول ديگري عمل
نميكنند و عمل بقياس و راي خود را جايز نميدانند و ما
و حاكم اگر عادل باشد حكم او را باطل ميدانند و
دين خود را از اينان درست و ازينكه ان بشبهه و خلل
پاكست و هر كس كه بحقيقت آن بوسيله يقين و جزم



میکنند که بجهت سفیان لعین مذاهب باطل خود را
انجماعتی دارند که اصلا از دین خدا و رسول خبر ندارند
و با رسول و اهل بیت و اولاد او عداوت دارند و با آنکه
و بدعت ایشان را میدانند و ایشان را امام و خلیفه میدانند
و قول خدا و رسول را کنار گذاشته اند و بقیاس و رای خود
عمل مینمایند بخلاف قران و حدیث بجای می آرند خدا
در قران فرموده در وضو پا بها را مسح کنید ایشان میشویند
و فرموده دو عدل را در طلاق شاهد سازید طلاق را
موقوف بشاهد نمی دارند و قاضی که حاکم شریعت اگر چه
فاسق باشد انچه گوید هر چند حکم بباطل و خلاف شرع باشد
واجب میدانند که بجای آرند و نسبت زور و خبر جبر میدهند
چنانکه در صحبت علی اند کور شد و میگویند بنده را اصلا
اختیار کردن در کارها نیست و جمیع افعال که بنده کار
میکند فعل خداست و شیطان اختیار فرمان بردار

مرخود

امر خود ندارد فرمود آدم را سجده کن ایمان در فرعون
نیافرید و موسی و هرون را فرستاد که ایمان بیار کافر را
نمیگذارند ایمان آرند و میگویند لم تکفرون بآیات الله و بد
کار را باز میدارد از راه حق و میگوید لم تصدون عن
سبیل الله و شراب خواره را بشراب خوردن میدارد و میگوید
فاجتنبوه لعلکم تفلحون هرگاه نسبت ظلم و زور بخالق
عادل بدهند و چندین هزار پیغمبر و کتابهای خود را
که بجهت امر بطاعت و نهی از معصیت فرستاده همه را
باطل کنند دیگر کجا مذهب دارند و از دین چه خبر دارند
و در ایمان آوردن که باعتقاد خود قدرت و اختیار
ندارند از کجا بیارند سنیان در کتب خود نقل کرده اند که
شیخ الجاند خود درخت دید شخصی با حریا و کار بد میکند
بعصا حمله کرد که او را بزند انشخص در اثنای انکار گفت
مرا چه گناه خدا مرا باین چیز واداشته شیخ گفت والله اگر



بسم الله الرحمن الرحيم

اوافدن واقيم لنبيهما قربة الا الله

از سنت ابن سعد ادعى ... باقي عطا نور اهلا كرد ...
وهر كس اندك اطلاعي بمذهب ايشان بهم رسانيد يقين
كند وجزم ميداند كه هر چه از مذهب ايشان باطل است
بدعتهاي ابوبكر وعمر وعثمان كه خلفا و
پيشوايان سنيانند و دلايل لعن ايشان و قبايح چهار
مذهب ائمه اربعين بسيار است مجملي در خاتمه اين رساله
بيان ميكند كه گمراهي سنيان و ابطال مذهب ايشان
بر عالميان واضح ولايح گردد **خاتمه** در بيان مجملي از
افعال ابي بكر خلفاي ثلاثه و دلايل لعن ايشان و ذكر
قبايح چهار مذهب سنيان و در آن مقدمه ايست و
چهار فصل و تتمه **مطلب اول** و آن سه مطلب است
در ذكر مجملي از افعال ابي بكر و دليل لعن او بدانكه
خلافت ابي بكر بجهت عمر شد هنگام فوت حضرت رسول
چون عمر ملعون ميدانست كه خلافت حق حضرت امير المؤمنين

صلوات الله ... است

طريق خوردن چوب چيني چنانچه از حكيم عماد الدين ...
...
والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نور مصابيح القلوب بانوار حكمته وزين ساحات
الارواح بازهار نعمته والصلوة على محمد وآله المتصفين بكمال
المستانسين بمناجات الهی بعد از آنكه رخش همت در ساحت
میدان قناعت تاخته اند و نقد [illegible] در تحصیل سلوك
و ترك لوازم تعلق در باخته اند بوجود [illegible]
و [illegible] اظهار تاسف و ملالت نمایند که جان ما را [illegible]
معطر سازد و دل ما را آشنا این کلمات که بانوار حکمت [illegible]
منور گردان حکمت بنده هر چند ارتکاب [illegible] کرده باشد و [illegible]
اقدام نموده و در اقامت فرایض و اوامر مقصر بوده باشد

دو سنت رسول را باید ستجب و در میان این هر دو [illegible]
را طی کند حکمت سالک را از چهار چیز چاره نباشد علمی که
رابطه وی بود با دیگر است و مطالعه سازد و ذکری که مونس وی
بود با وی در تنهایی وحشت نگیرد و ورعی که باز دارنده وی بود تا
گرد هر ناشایست نگردد و یقینی که مرکب وی بود تا از همرهان باز نماند
حکمت سالک باید که چهار موت را بر خود آسان گیرد تا به مرتبه
فقر رسد موت ابیض که گرسنگیست و موت اسود که تحمل
زحمت را از ایذای مردم و موت احمر که فی اللغت نفس است
و موت اخضر که از پوشش نو بکهنه قناعت نمودن است
حکمت مادام که سالک در وقت تجلی صورتی ادراک کند آن
تجلی تجلی صوری باشد حق اجل و علا از الصورت منزه باید
[illegible] از درخت شنید که انی انا الله آن درخت
خدا نبود اما تجلی او بود که در صورت درخت نمود حکمت
چون ملک و ملکوت بر سالک پوشیده شود فنا بود و چون هستی
سالک بر پوشیده شود فنای فنا باشد حکمت فنا عبارت از
سیر الی الله باشد و بقا کنایت از سیر [illegible] فی الله [illegible] سیر الی
الله وقتی منتهی گردد که بنده را بعد از فنای که فنای ذات و
فنای صفات است وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان

درویشی باید که بضرورت وقت قناعت کند و طالب زیاده نشود و
رضا برزق اندک دهد و عملی نیک بکار سازد حکمت تصوف آنست
که آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه بتو متوجه گردد
نجهی حکمت اخلاص آنست که عمل صالح کنی و از خدای ثواب طلبی
و نخواهی که ترا بآن یاد کنند و از برای آن ترا بزرگ دارند
حکمت فتوت آنست که برادران خود را معذور داری و
زلتی که از ایشان واقع شود با ایشان چنان معامله کنی که از ایشان عذر
نباید خواست تجرید آنست که دل خود را از مشغولیت جدا کنی و نفس
خود را از هوا و زبان خود را از لغو حکمت جوانمرد آنست که
مستحق رنجانیدن را نرنجاند و آزاده آنکه از رنجانیدن کس نرنجد
حکمت سعادت خلاصیست از خود بیافت حق سبحانه تعالی و
شقاوت بخود درماندن و از حق واماندن حکمت بدبخت کسیست
که ویرا علم دهند و عمل ندهند و توفیق عمل دهند و اخلاص ندهند و صحبت
نیکان را دهند و قبول ندهند حکمت غیبت از خود و حضور با
حق بقدر عشق و مرتبه محبت است هر کرا عشق و محبت بیش غیبت از خود
و حضور با حق بیشتر حکمت حقیقت وحدت آنست که شعور
بغیر حق سبحانه و تعالی نماند و حقیقت معرفت آنکه از حق بحق نگرد نه از دلیل
حقیقت محبت آنست که بلطف نیفزاید و بجفا نکاهد حکمت اگر درویشی ...

باید که تو در مسجد روی نه در بهشت که بهشت خانهٔ تست و مسجد خانهٔ او حکمت
مردم سه گروه‌اند اول اولیا که باطن ایشان بهتر است از ظاهر دوم علما که ظاهر و
باطن ایشان برابر است سیم جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن حکمت
هر که منت چیز بر منت چیز اختیار کند از مردان است درویشی را بر توانگری
گرسنگی را بر سیری و فروتنی را بر زبردستی و ذلت را بر عزت و تواضع را
بر تکبر و غم را بر شادی و مرگ را بر زندگی حکمت صاحب بصیرت
کسیست که پیوسته مراقب احوال و اقوال و محاسب افعال و اعمال خود
باشد و معاشرت با ابنای روزگار و معاملت بحضرت آفریدگار بر وجهی
کند که در دنیا موجب ملامت و در عقبی باعث عقوبت نگردد حکمت
بهترین مردم کسیست که بعبادت دوستی نماید و خلق خدا نفع رساند و با کسی
بدی نکند و از کسی چشم نیکی ندارد حکمت داناترین مردم آنست که از خدا
غافل نگردد و هر کرا بخود نزدیک داند و نیکی که در حق مردم کرده باشد
و بدی که مردم در حق او کرده باشند فراموش کند حکمت مردی
آنست که هر که جای تو بدی کند تو با او نیکی کنی و هر که از تو قطع کند
با او پیوندی و هر که خط نا امیدی بر تو کشد در دایرهٔ احسانش در آری
حکمت انسان سه جزو است دل و زبان و جوارح دل از برای محبت
است و زبان از برای شهادت و جوارح از برای عبادت حکمت
حق سبحانه و تعالی سه گروه را دشمن دارد و سه گروه را دشمن تر فاسق را ...

دشمنش بسیار باشد و هر که از دوستان چشم آن دارد که در تحصیل
او را بر نفس خود مقدم دارد پیوسته رنجور باشد **حکمت** چون دوست خود
را مصاحب دشمن می‌یابد که بر دولت گران بیاید چه اگر محل اعتماد داشت
بگذارد که مضرتی بتو رسد و اگر در مقام خیانت نشست خود را نیز دوست را
بدشمن گذاشتن اولی **حکمت** سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست گردند
شرمسار نگردی و سری که داری با دوست در میان منه چه تواند بود که یکبار
دشمن شود و هر عیبی که ترا باشد بدشمن مرسان که احتمال دارد که وقتی دوست
گردد **حکمت** یاری و دوستی با یاران موافق و دوستان صادق کن
که دوستان کاسه و کیسه یاری یاران نواله و پیاله را وفایی نباشد **حکمت**
در دوستی چندان مبالغه مکن که بر حد شغف رسد و در دشمنی چندان غلو
منمای که جز بغض و اتلاف دشمن خاطرت قرار نگیرد **حکمت** دوستان سه
گروه اند دوست و دوست دوست و دشمن دشمن و دشمنان نیز سه
گروه اند دشمن و دشمن دوست و دوست دشمن **حکمت** دوست بجفا
دشمن نگردد و دشمن با احسان و مروت دوست شود و اگر قوت داری که
دشمن را بنوال و احسان در دایره دوستان در آری باید که دوستان از افعال
زشت در شمار دشمنان نیاری **حکمت** چون ترا با کسی اندیشه دوستی
افتد باید که اول نقد اخلاق او را در زمان غضب بر محک اعتبار زنی
اگر خالص بیرون آید با وی دوستی کن و الا او را محل اسرار خود مگردان

و شوکت او زیاده از دشمن باشد چه صاحب تریاق را جرأت بر
زهر از [illegible] **حکمت** بر دشمن اعتماد نشاید کردن اگر چه
دعوی محبت کند بقول او فریفته نباید شد اگر چه در اظهار اسباب صحبت
مودت مبالغه نماید چه اگر آب از گرمی آتش طبیعت برودت و سردی
باز گذارد و چندان حرارت و گرمی بر او غالب گردد که بطبیعت
آتش نزدیک شود و چون بر آتش ریزد هر آینه آتش بکشد **حکمت**
مریض را تا صحت کامل نبود نباید لذت از طعام نیابد و عاشق تا
بدولت وصال نرسد آرام نگیرد و مرد تا از دشمن ایمن نگردد نفس نزند
با سایش **حکمت** دشمن چون از هر حیلتی در ماند سلسله دوستی
بجنباند و در صورت دوستی کارها کند که هیچ دشمن نتواند **حکمت** خرسند
نیست که اگر [illegible] خصومت او بر خیزد ترا او را با هیچکس خصومت نباشد
حکمت دوستی با لئیم حاسد و خبیث [illegible] مکن که اگر چه مرد بی دوست [illegible]
هر مرد [illegible] دوستی را نشاید **حکمت** هر که تلخ گوی و ترش روی و
دشمن خوی بود همه کس او را دشمن گیرد **حکمت** دوست خود را
در غیبت چنان یاد کن که دوست داری که ترا چنان یاد کنند **حکمت**
فاسق و احمق و دروغ گوی را قابل دوستی نباید شناخت و دوست
اگر هزار باشد کم باید شمرد و دشمن اگر یکی بود بسیار باید دانست

هر کس را از سه چیز چاره نباشد پادشاه را از سیاست و وزیر را از
امانت و رعیت را از اطاعت حکمت سه چیز را چندان بقا
نباشد علم بی بحث مال بی تجارت و ملک بی سیاست حکمت
چهار چیز چهار چیز آورد خشم زود زنی کم خاموشی سلامت
سخاوت سروری سیاست ایمنی حکمت چهار چیز پادشاه را زیان
دارد خندیدن در روی کهتران صحبت داشتن با حقیران مشورت
کردن با زنان رضا دادن بغمازان حکمت پادشاه
باید که را تربیت کننده بود در راه سپهدار وزیر دانا و دبیر راست
قلم [illegible] و منجم پاک اعتقاد ندیم جامع طبیب حاذق حکمت
بهترین صفات پادشاه را سخاوت و عدالت است و بدترین خصال ظلم
و بخل حکمت سه چیز را از سه چیز توان یافت نجات از [illegible] و [illegible] از لجاجت
و ظفر از [illegible] حکمت فساد سه طایفه از سه چیز است فساد سلاطین از ظلم
و فساد علما از طمع و فساد فقرا از ریا حکمت سلاطین باید که نفس [illegible] را
بر وجود مسلط نگردانند [illegible]
هر که در علم کوشید [illegible]
زبان [illegible] صفت صدق [illegible]

حکمت هر که قابل باشد که ناقابل را تربیت کردن از جهل بود حکمت
اگر ابواب فتوحات دنیا بر تو گشاده شد ایمن مباش که از راه راست
منحرف شدی و اگر درهای محنت و بینوایی بر تو مفتوح گشت دل
خوش دار که در طریق اولیا قدم نهادی حکمت چون ترا از جهت
دنیا محنت و مشقتی پیش آید باید که توبه کنی و بحق باز گردی که بنده
دنیا مودب نگردد به تعذیب عشقی گرفتار آید حکمت تا دل از محبت
دنیا و عشقی پاک نسازی محل محبت مولی نگردی که تخم در زمین کاشته نکارند
و نقش بر کاغذ نکاشته نگارند حکمت راحت دنیا چون آشنایی کرم
بی ثبات است و محنتش چون تاریکی ابر بی بقا نه بعوایدش نعمتش
الفت باید گرفت و نه از شدایدش اندوه باید خورد حکمت
مثل انسان در دنیا چون سواری است که در وقت گرمای تابستان در
سایه درختی نزول کند و بعد از ساعتی آن درخت را بگذارد و بگذرد
عجب از کسانی که میدانند که آخرت به از دنیاست و دنیا را اختیار
میکنند و یقین دانند که حق سبحانه و تعالی ضامن رزق است و اعتماد بر
کسب و کار میکنند و میگویند که از مرگ چاره نیست و غافل و ایمن می
زیند حکمت مال محبوب خلایق است نزد هر کس که باشد همه تعظیمش کنند
و چون از دست او برود بیرامنش نگردند حکمت مالی که دارای حرف

عالم جاهل را شناسد که او نیز در مرتبهٔ جاهلیت بوده و جاهل عالم
نشناسد چرا که هرگز بصفت علم موصوف نبوده حکمت اگر مریدی
ارادت پیش آر که مرد بی ارادت عاشق بی زر است و اگر سالکی ذوق
حاصل کن که رونده بی معرفت مرغ بی پر است و اگر عالمی بعمل کوش که
عالم بی عمل درخت بی بر است حکمت عالم باید که دلیل وجود و برهان
شهود حق از عارف بجوید که عارف را دلیل وجود هم وجود اوست و
برهان شهود هم شهود او حکمت علم زیور است و نسب جمال مجنا که زیور
صاحب جمال را موافق تر آید علم بزرگان لالی تر باید حکمت
معصیت از هر که آید ناپسند بود و از علما ناپسندتر که علم سلاح جنگست
با شیطان چون صاحب سلاح را باسیری برند شرمندگی بیش بود حکمت
چهار چیز مروت را تباه کند منت امرا بخل علما عجب زنان
بی شرمی و مردان دروغ حکمت اجل کاینات از روی ظاهر آدمست
و ارذل موجودات سگ و باتفاق خردمندان سگ حق شناس به از آدم
حق ناشناس حکمت مردم چهار قسمند اول آنکه نه خود خورد و
نه بدیگری دهد بخیل که خود خورد و بدیگری نخورد سیم سخی که خود
خورد و بدیگری نیز دهد چهارم کریم که خود نخورد و بدیگری دهد حکمت
کریم بسوی محبت مستعجل بود و بسوی عداوت متانی چون کوزهٔ نقره

شستی که بسبب قبح ضرر با همه حسن و لطف منجور و مردود حکمت
از خباثت جمال ظاهر است که صورت گران با فتراع الوان ترکیب امثال
آن کنند و از نجاست جمال باطنست که از تصور مانند آن عاجز آیند
حکمت غفلت از خوابست و خواب از آب و آب از طعام هر که
کم خورد حاضر باشد و هر که بیش خورد غافل حکمت خواص خوردن
از برای حیات خواهند و عوام حیات از برای خوردن حکمت معده
محل طعام است آنچه بوی فرستی اگر حلال بود قوت طاعت شود و اگر
شبهه ناک بود راه حق بر تو بپوشد و اگر حرام بود معصیت زاید
حکمت طعام چنان خور که تو او را خوری نه او ترا که اگر تو او را خوری
همه نور شود و اگر او ترا خورد همه ظلمت حکمت طعام چنان خور
که همه نور شود نه آنکه همه ظلمت گردد و جامه چنان پوش که فخر و رعونت از
تو ببرد نه آنکه فخر و رعونت آورد حکمت راحت تن در قلت طعام
است و راحت دل در قلت آثام و راحت روح در قلت آثام
حکمت درویش باید که احتیاط کند که در وقت لقمه خوردن حاضر باشد
که تخم اعمال در زمین قالب انسان لقمه است و چون تخم بغفلت
اندازد ممکن نیست که جمعیت خاطر حاصل شود حکمت اگر تمام دنیا را
لقمه سازند و در دهان درویشی نهند اسراف نباشد اسراف آن
بود که نه برضای حق صرف شود حکمت پیر از دست کرم و سعادت



که اگر بمجالست کم از خود رغبت کنی ترا بجهل خود رنج
دارد و اگر بمصاحبت به از خودی میل نمایی با تو تکبر کند و اگر بمثال
خودی مختلط شوی بر تو حسد برند حکمت درویش را
به از خاموشی صفتی نیست که هرچه دون حقیقت گرایه
سخن نکنند و هرچه سخن حقیقت بعبارت در نیاید حکمت
نادان را به از خاموشی چیزی نیست و اگر این معنی بدانستی
نادان نبودی تمام شد ترتیب این ۹ ورق که متضمن
سخنان فقرا و حکماست و از عیب تکلف معرا و مبرا الحمد لله
اولا و آخرا ظاهرا و باطنا و صلی الله علی محمد و آله
اجمعین بیت از فضل حکیم مبدع این نقش جدید
کامد ز انسان کم یوسفی میطلبید

بگذشته نه از شهر ذی قعده
در سال هزار و چهل و نه باتمام رسید
اقل الکاتبین
عبد الله جلال الدین
محمد بن علی الحسینی عفو
ذنوبه و ستر عیوبه
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بی قیاس صانع حکیمی را سزاست که بحکم خمرت طینت آدم
بیدی من اربعین صباحا گابید قدرت و قلم ارادت خط وجود آدم را بر صفحه شهود
عالم نگاشت و بتقاضای ولقد کرمنا لوای کرامت و فضیلت بنی آدم بر مفارقت
بسیاری از اهل عالم از حیوان و پری و ملایکه برافراشت و صلوات زاکیات و تحف
تحیات وافیات بر مظهر ملاحت انا املح و مظهر فصاحت انا افصح قایل انا سید
ولد آدم متکلم انا املح العرب العجم سیدانبیا محمد مصطفی و بر آل و اهل بیت او باد
اما بعد معلوم باشد که ایشان خلاصه موجودات دو جهانند و شناختن او نتیجه جاودانی
بهر آنکه سعادت ابدی در ضمن انبیا و اولیا مندرجست و بحکم من عرف نفسه فقد عرف
شناخت انسان وسیله شناخت خدای جهانست بر ارباب دانش و اصحاب بینش
اهم مهمات دین را قدم مقدمات یقین باشد و انسان از ظاهریت و باطنی جانی و جسمی
صوری و سیرتی و این قول که الظاهر عنوان الباطن دلیلیست بر آنکه از صورت ظاهر استدلال
سیرت باطن توان کرد بنابرین مقدمات کلمه چند در علم فراست شناختن صورت و هیئة
انسانی و حواس ظاهر و باطن ایشان نوشتن لایق نمود و چون صورت انسانی محسوسست
و ادراک آن از سیرت اسانتر اولی آنکه بیان صورت ظاهر شود بدانکه وفقک الله تعالی
که کمال معرفت انسانی بوحی و الهام و بر کاشف عیانی میشود و این مرتبه اولیا و انبیاست

چنانکه

چنانکه موسی پیغمبر علیه السلم حضرت مصطفی را بوحی ربانی بشناخته زمان حضرت
تمنا کرد و همچنانکه باعلام وحی ربانی حضرت عیسی علیه السلم از آمدن حضرت ر
پناه محمدی خبر داده است که انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدیه من التو
برسول یاتی من بعدی اسمه احمد یعنی که من عیسی ام بشارت میدهم به پیغمبر
بعد من نام او احمد باشد و دیگر از اولیا مثل سلمان فارسی و اویس قرنی حضرت
نادیده بر کاشفه و الهام بشناختند و در متابعت او جان و دل در باختند
جرعه نوشان عشق معروف و چند جان فروشان زینش عمار و سلمان بر
طور معرفت جز اکابر انبیا و اکمل اولیا دیگری را میسر نیست اما از سر ادراک
هیئة و شکل و صورت فی الجمله حال جبلت معلوم میشود و اگرچه این معنی از وحی
و بر کاشفه و حکمت نجوم نازلست اما نتایج این علم برای غیر این اصناف
و واضح ترست و لشرف علم فراست بود که عبدالله اسلام سید انام را
از سعادت ازلی که در ضمن ایمانست اثری یافت و از شقاوت کفر خلاصی
بر یافت چنانکه گویند که چون بمدینه رسید از دور روی مبارک او را دید
و گفت این روی روی دروغگویان نیست پس شکل و صورت انسان را شناختن علم
نقلی و کشفی فالمست بشرف علم فراست چنانکه مرویست که اطلبوا الحوائج عند
الوجه یعنی طلب دارید حاجتهای خود را از مردمان خوب صورت بعد از آن فرمود
فی طوال امتی و الخلق و ساط امتی و الفتنه فی قصار امتی و ازین نوع احاد

بار است که مناسب علم فراست و قیافه است چنانکه نقل میکنند که حضرت امام جعفر
[صا]دق علیه السلم در بعضی سفرها بخانه شخصی رسید در وظایف ضیافت و خدمت
حضرت بغایة غایة میکوشید و هر خدمت که بایست بتقدیم میرساند و آنحضرت را ازین
[معا]نی ملالت تمام حاصل بود زیرا که از قیافه آن مرد کریه منظر ادراک این معنی نمیکرد تا
[و]قت سوار شد آنحضرت آن شخص کریه منظر ازرق چشم آمد و دفتری بدست امام داد که هرچه
[د]ر این دو سه روز ضیافت آن جناب کرده بود مضاعف آن در ان دفتر ثبت کرده
[ح]ضرت چون آنرا مطالعه نمود اثر بهجت و فرح از جبین آنحضرت ظاهر شد اصحاب
[ک]یفیت ملالت در حال ضیافت و بشاشت درین حال استعداد نمودند که یا ابن
[رسول] الله سبب آن ملالت و جهت این مرت چیست آنحضرت فرمودند که سبب ملالت
[ا]شتباه می بود و در علم فراست و سبب فرح دفع آن و از دیاد اعتقاد درین علم و دیگر
[...]علی انکم در بهایم و طیور خواص و خصال حمیده و ذمیمه از صورت این تجربه انجامید
[...] معنی در مرتبه انسانی که مجمع الموجودات بطریق اولی حاصل شود صورت حسن
[ص]ورت حسن و صورت قبیح بر صورت قبیح دلیل باشد فاما باید که صاحب فراست و کیاست
[احت]یاط تمام در کیفیت هر عضوی از اعضای آن شخص لازم دارد که در غلط نیفتد که شاید که در
[...] یک عضو دلالت بر حماقت کند و در اکثر اعضا دلیل عقل بود از ان جان باید که حکم کند
[...] آن شخص زیرا که اگر که ان یک دلیل عقلی در باب حماقت با یک دلیل دیگر در باب
[...]وت نماید باقی دلایل بر عقل رجحان خواهد داشت پی مانعی بحکم ان
الحسنات

الحسنات یذهبن السیئات آن اثر را بد محو می باید شد پس بدین علم اهتمام نموده
سلاطین کامکار و امرای نامدار و وزرای مقدار را لازمست تا قابلیات و ا[ستعداد]
هر کس معلوم کرده هر کس را از خواص و عوام شغلی و عملی مناسب فرمایند ج[ز]
سز[ا]ی عامل کرچه عمل کار خردمند نیست و این معنی موجب انتظام مملکت و رفاهیت احوال
کشته موجب مزید دولت و فرمان فرمایی و درایت و سبب مدد و عزت و جهانگشایی کر[دد]
و دیگر آنکه مجموع این خصایل از صورت و جه اشکال تعلق بر دمی دارد که بخود [...]
چون درخت بتربیت کاملی رسیده باشد حکایة کنند از افلاطون که شنیده که [...]
در علم فراست وقوفی تمام دارند افلاطون صورت خود را بر کاغذی کشید و بد[ست]
شاگردان خود داد نزد حکیم هندوستان داد حکیم هند چون آن صورت بدید ا[...]
ذمیمه از ان صورت بیان کرد چنانکه بود شاگردان باز [...] افلاطون ا[...]
هند پرسید گفتند از علم فراست بغایت بی وقوفست از بهر آنکه انواع اوصاف [...]
از صورت شما تقریر کرد که بندگان هرگز از حضرت حکیم ندیده بودیم افلاطون
بتفصیل از صفات ذمیمه که حکیم هند گفته باز گویید هر صفت ذمیمه که حکیم هند گف[ته]
ایشان هم گفتند افلاطون اعتراف نمود که حکیم هند در علم فراست کامل ا[ست]
مجموع صفات ذمیمه که حکیم فرموده در نفس من بود اما بحکمت و ریاضت و خد[مت]
و ملازمت مردان جمیع اوصاف ذمیمه را از خویش باخلاق حمیده مبدل [...]

ل الله سیئاتهم حسنات دلیل آنست که تبدیل اخلاق ممکن باشد واگر تبدیل
ریاضت ممکن نبودی دعوات انبیا و اولیا ضایع بودی بنابرین مقدمات در
خلاق و تکمیل صفات مبالغه باید نمودن کار مردان و عاقلانست
ب ریاضت برآوری عنیلی همه کدورت دل را صفا توانی کرد پس بحکم تعدیه
ت اطلاع بر علم قیافت وکیاست نجابت مناسب سلاطین و امرا و وزرا و
ت تا اگر کسی از اشخاص انسانی پیش در آیند سخن ناگفته از صورت او فی الجمله
رت او توانند کرد بنابرین این فقیر بنوشتن این رساله مامور بود چون
واسب نامه از جهت ملوک نوشته اند پس نوشتن احوال قیافه انسان اولی
انکه بمدد توفیقات نامتناهی بنهایت رسید و این رساله را مرات الرجال
شد سر بزرگ دلیل همت است سر بسیار خورد دلیل بی خردیست
دلیل شجاعت موی نرم دلیل ترسندگیست موی باعتدال در درشتی
لیل اعتدال صفاتست موی بسیار در زیر سینه و شکم دلیل ابلهیت موی بسیار
دلیل حرص است در شهوت بسیاری موی در سینها و گردن دلیل شجاعت
موی اندک بر اعضا دلیل زیرکیست و لطافت طبع و رنگ سرخ آتشی دلیل
ب زیرکیت و زود خشمی رنگ زرد بی علت و مرض دلیل خبث باطن و نفاقت
سرخ و سفید دلیل اعتدالست از اخلاق حمیده و استقامت طبع و مزاج
سرخ صافی دلیل حیاست رنگ زرد بسیاهی مایل دلیل

خل



